واین محقق است از بندگی شیخ واحدی طالب نزاه و بمعنی نیز آید و نیز
روشنی ماه و دنباله ابر و بنجال چشم که از نجار چشم خیزد و ولایت
زنگبار و جلاجل که آنرا زنگل و زنگله و زنگوله و زنگدان نیز نامند

فصل في اللام

زابل اصلی است و نام ولایتی که آنرا نیمروز خوانند
و زاول نیز لغت است زاغل درخت اک زال پیر فرتوت و نام
پدر رستم که با موی سر و ابرو و مژه سپید از مادر زاده بود و بعده سام
فرموده که بکوهی دور از آنجا بیندازند سیمرغ زال را از آنجا برای طعمه
بچگان برده هرچه حیاتش باقی بود سیمرغ او را با بچگان خویش پرورد
چون هفت ساله شد سام بخواب دید که کسی میگوید که پسر تو زنده است
چون بطلب رفت سیمرغ زال را با سام داد و بعضی مورخان گفته‌اند که
این معنی صحیح نیست و قول ایشان چنان است که یکشب در دامن کوه
افکنده بود دوم روز سام رفته و او را از آنجا باز بخانه آورده و او را
دستان و دستان زند و زال زر و زر نیز گفتندی زاول همان زابل
زاویل رزاز که بتازی بنا نامند زگال بضم یکم با کاف مشدد
و مخفف انگشت مرد و قبل با زار فارسی و انزار و بجال و سکار نیز

خوانند زنبل بالفتح همان زنبر بد و معنی تخت که گذشت زنگل بالفتح
با کاف فارسی و قبل بالضم همان زنک بمعنی اخیر زبنال بالکسر شیر
نند و این منقول است از زفان گویا

فصل فی المیم

زادشم با سیوم موقوف نام جد افراسیاب زباغنوم یعنی افریده توام
زر جد سیم یعنی سبز سم زحل رنگم یعنی سیاهم زدست برگیرم
یعنی بکنم زقوم بالفتح با دوم مشدد مضموم فاما فارسیان مخفف استعمال
کنندش درختی است در بادیه که شگوفه‌ش با خمیع ادست کذا فی عجایب
البلدان و فی التاج درختی است بد در زخ نعوذ بالله منها زم بالفتح
نام شهر ایران زمین و رنج انک گوشت اندرون دهان هنگام
سخن رود زمام بالکسر مهار که ما مهار نیز گویندش زمزم بالفتح نام چاهی
در حرم کعبة الله و نیز اهسته اهسته زند رزم نام پهلوانی تورانی و وزیر
سهراب بن رستم که رستم او را بزخم منت کشته و انرا زند و زنده پیل
گویند زور و دم یعنی قوت و غرور

فصل فی النون

زابلستان بکسر لام و سکون سین و نیز بسکون لام و کسر سین اید نام
ولایت ابا و اجداد رستم و انرا زاولستان نیز گویند زاغ همان یعنی

زکوشه، کمان زافدان قرارگاه نطفه در شکم که از زهدان نیز گویند
بنا زیش رحم خوانند زال مداین یعنی ان زال که خانه او در درون کوشک
نوشیروان بود زاولستان همان زابلستان مذکور زباندان یعنی
صاحب قیل و قال و گویا بکلام زاید و فصیح زبون زاغب و خریدار
و گرفتار و زیر دست و بیچاره زخم بربان یعنی گخنی است زدن بمعنی
خوردن شراب آید و ساختن و نواختن پرده و راه سرود و دروغ
زدن و دروغ گوی را گویند و نیز نظر زدن نظر کردن آید زدودن بالضم
دور کردن زنگ اینه و تیغ و امثال ان دور شدن ان و پاک گردانیدن
و روشن کردن و شدن زراغن توزن فلاخن همان زراغنک مرقوم
زرافین و زرفین زنجیر با رنگ آهنین که بر درها در ان افکنند
زغرجن دور کردن بغیوان زعفران معروف زغار جمع ان زغن بفتحتین
جانوری معروف که از جوزه لواد جوزه لواد جنکلاهی و خاد غلیواج و غلیواز
و غلیوازه و گوشت ربای نیز گویند زفان بالضم زبان زکان بالفتح
و الضم آنک از خود رمیده بود و قیل بازار فارسی زلف زمین می
یعنی شب و کنایت از ان ذره خاک است که در ذرات هر ادی...

مرکب است و بلیه از حی زلیفن با لکسر با یا فارسی و قبل با لفتح با یا تازی ترسانیدن زمزم النس یعنی اعتاب زمودن نگار کردن زنار از المسلمین همان زناج مذکور زنجیر بان یعنی دیوانگان زنجدان همان زنخ مذکور زنخ زدن یعنی سخن کردن ولاف زدن و بسیار زندان بندخانه و نواخانه نیز گویند زندخوان بالفتح جانوری معروف که اترا زند باف وزندلاف وزندواف ومرغ چمن و مرغ سحر و مرغ شبخوان و هزارآواو هزار و هزاردستان نیز گویند بتازی بلبل وعندلیب و هزار خوانند زن سپرنان یعنی مفعولان زنگه شاوران با کاف فارسی نام پهلوانی ایرانی زنو تا کهن یعنی از جوان تا پیر زنیان با لکسر جوانی دانه زنیان ونیز خوالان و نانخواه نیز گویند زوبین با دوم وسیوم فارسی نیزه هندی که بتازی نیل ناگهند و هند سیله گویند زورین زرین و زورق شبابین یعنی ماه نو زوزن نام بادشاهی ونیز نام ولایتی زهدان با لفتح همان زادان زهره رخان یعنی شاهدان زهیدن افتادن زیبان با یای فارسی زیبا و زیبادت نون زبان معروف

وزنده کنند زیامن بوزن زیبق انک لنت بای زند زیر افکن
با کاف فارسی نام برده سرود وانرا زیر افکنده نیز گویند زینان
بالکسر همان زینان گذشته **فصل في الواو** زاد خوه با دال
موقوف ببر سالخورده زردالو نام میوه الست زرو وزلو بالفتح والضم
نام جانوری که خون زاید بدان مکند وانرا دیوچه نیز گویند هندش جوک
خوانند زمو بالفتح گل تر و خشک و قیل بالضم با واو فارسی زنگجرو
بفتح یکم و ضم سیوم و چارم صمغی که زر بدان حل کنند بتازیش عشر دوت
خوانند و قیل گیاهی است زیلو در لسان الشعرا بوزن میگو تصحیح کرده
شطرنجی **فصل في الهاء** زاده فرزند زاره زاری کردن زاو
لانه بندهار آهنین که در بای بندیان و مردم کبیر بر نای نهند زال کوفه
یعنی ان زال که جشنه طوفان اول از تنورش بدر آمد زاوه نام
شهری زاوه کوه نام کوهی است زاینده مادر زبان بره گیاهی است
که اطلاق شکم باز دارد وانرا جز غول و جزغون دختر کونک دختر غول
نیز گویند زنوخه خوش و ذوق جماع و زنوخه براء مهمله نیز لغت است
زنوده بالفتح و قیل بالضم نوعی از سبزهای ماکول که میان ببازد

ترب کارندش وازاکنند تاثیر گویند زجه زنی که فرزند زاده باشد تا
چهل روز زجه بود وازازاج وزاج نیز گویند زخاره شاخ درخت
زخمه بالفتح بربط ورباب وامثال ان زنند وازانگشتانه نیز
گویند زده خورده وکنته زدوده رنگ کرده وروشن کرده زراچه
با جیم فارسی نام زنگی که در جنگ زنگیان حبش دمبار زر رومی در اول مصاف
کشته آخر سکندر بیک ضرب گرز دمار از نهادش برزده بالفتح اب
برنگی معروف ونام کوهی که ابی کان نقره است رزه بکسرتین معروف ونیز
نام ولایتی است که چیندن ازانجا ارند زرزه بکسرتین بادوم فارسی رشته
که بهار رسن بجای بسته باشند وبران هر چیزی افکنند وازارزه نیز گویند زغاره
وزغاره کلاهما بالفتح نان کاورسین وقیل زغاره باحرف تحت فارسی
زغوته بالفتح با واو فارسی ریسمان که بر دوک ریسیده بود وازابناغ
وچغزیسته وچغزسته دکینته وماشوره نیز گویند زفانه بالضم زبانه زفنه
وارودیی که بجانزا دهند زکاره بالفتح والضم ستیهنده وقیل بازاء
فارسی ژکاره وزکاشه جانوری است خزنده که در پشتش مانند دوک
خارها سر تیز زند چون کسی قصدش کند خود در میان خارها چون

نیز جهند و در اندام قاصد نشیند و از اشیای و جغز و ز و جغزد ز و جزک
و جنزک و جیز و جیز و جکاشه و خار پشت و روباه ترکی و زکاشه
و سغر و سغر و سیخول و سکرنه و شکاشه و شکرنه نیز گویند بتازیش قنفذ و هند
ساهی نامند زله خزنده ایست خورد بسته بکرمایه بود و بعضی برینند دار ند
نیش شور کند و از ا جهند جهنگر نامند زموده بالفتح نگار که بتازیش نقش
نامند زنبور خانه بالضم باراء موقوف خانه مگس شهد که در ان شهد
بود و از نشان و نشانه و لانه نیز گویند زنبوره بالضم جنبی از اسلحه نیز
زنده نام پهلوانی تورانی و زیر سهراب بن رستم که رستمش بیک مشت کشته
دا از زند و زنده و رزم نیز گویند زنگان بالفتح با کاف فارسی حلاجل
که از زنگ و زنگل و زنگدن نیز گویند و هندش گهونگهرو خوانند و نیز
زنگله نام مبارز تورانی که در جنگ دوازده رخ فروهل ایرانی او را
کشته و کیفیت ان جنگ در لغت دوازده رخ مشرح و مفصل گفته
شده زنگه بالفتح با کاف فارسی نام ولایتی و نیز نام پهلوانی ایرانی
که نام پدرش شاوران بود و در جنگ دوازده رخ اخواست
تورانی را کشته زواره بالفتح نام برادر او در بن رستم پسر بهار بن سام

زواله بالضم عنده آرد خمیر کرده که هندش پیر خوانند زه بالفتح زادن
ونطفه و فرزند جنین و بالکسر معروف و دوالهای باریک و بادارس
و نیکی و آفرین و زهی مرکب از زه است و نیز زه گریبان زهاره بالکسر
از هر سوی آفرین و نیک گفتن و برابر زهره بالفتح تلخه و قوت
و قدرت و بالضم ستاره سیاره که مطرب فلک است فارسیان
بسکون ها استعمال کرده اند و الا در دیوان ادب بضم یکم و فتح دوم
وسیوم مصحح است و معنی زهره بسکون ها غیبت است که حی ... من الفرس
زیرگاه با باء و کاف فارسی بنصل راه موقوف کرسی فصل فی الیاء
زای زاینده و امر زادن زبان طوطی نام گیاهی زجاجی بالضم نام یکی
از هفت پرده چشم زدای بالضم روشن کن و دور کن و روشن کننده
و دور کننده زر جعفری یعنی زر خالص منسوب بجعفر که نام
مردی است کیمیایی زر ده دهی یعنی زر طلا کامل العیار زر شش سری
یعنی زر دوازده دهی زر مهری و زر مغربی یعنی زر خالص زمی
بالفتح مخفف زمین زمین پهای با بای فارسی یعنی سیاح زناشوئی
یعنی مباشرت و انعقاد نکاح و محبت زن امیرش دو سال

زلفینی بالکسر یعنی دیوانه زندبنجی بالفتح با دال موقوف وجیم فارسی
جامه ستبر وسفت مثل اباقت زنهاری بالکسر امان خواه ودر بهار
بمعنی زولابی با واو فارسی نام جاسوس صاحب الدعوت ابومسلم
مروزی که بانواع حیل دمار از بغداد وخوارج بر آورده رحمت الله علیه
زهی کلمه تحسین وآفرین است مانند خهی واین هم مرکب است از زه ای
چنانچه خهی از خه ای زی اخر زیستن وسوی که بتازیش الی بود زیانچی
زنده کنی وزنده هستی وزیان هستی زنبهاری همان زنهاری مذکور والله اعلم

باب الزاء الفارسی فصل فی الالف

ژخ بالفتح گوشت پاره بلند که بر تن مردم بر آید و درد نکند و سیاه
و سبز هم باشد و ازرخ و زخ نیز گویند بتازیش ثؤلول دهند یا
نامند و در لسان الشعرا بمعنی آواز جرس مندرج است

فصل فی الدال

زرد بالفتح بسیار خوردن زند بالفتح چیزی کهنه وعظیم ومنکر هم بمعنی
بیل وزنده بیل گویند

فصل فی الراء

زغار بالفتح همان زغار
که در باب سابق مرقوم گشته ژکفر بالفتح شکیبا که بتازیش
صبور خوانند ژکور بخیل وگرفته ودزد وقیل بازار صنوزه

فصل فی الزاء الفارسی

زاز هر سبزه که تخمش نبود فصل فی الفاء زرف بالفتح بمعنی باریک
و مغاک که دور اندر بود تازیش عمیق خوانند و بن چاه که تازیش
غور نامند فصل فی الکاف التازی زیک قطره باران و زنگ نیز گویندش
فصل فی الکاف الفارسی زنگ همان زیک که گذشته و در لسان الشعرا
بمعنی جلجل نیز است فصل فی اللام زکال بالضم با کاف مشدد
همان زکاک که در باب سابق مرقوم گشته فصل فی النون
زکان بالفتح و الضم همان زکان که در باب زاء تازی مرقوم شده
زنگدن بالفتح با کاف فارسی موقوف در اجمال حسنی ترجمه جلاجل
نبشته است و از زیک در زنگله و زنگوله نیز گویند زیان بالکسر خشم
آلوده از شیر و ببیل و غرم و امثال بدین ماند فصل فی الهاء
زاله آنچ برمی بارد و از انگرک و سنگک و سنگچه و سنگچاش و نخجه
نیز گویند و نیز جنبانک باد در دمیده که بجاه اشنا کردن زیر سینه
نهندش زغاره بالفتح همان زغاره که در سابق مذکور شده زکاره
بالفتح و الضم همان زکاره که در باب زاء تازی مندرج گشته
زکاشه همان زکاشه که در باب سابق مرقوم است زنده بالفتح جنزی

تنگ کنه وچیزی بزرگ ومهیب پیل راچون بپیرگی واهستگی صفت کنند زنده پیل نامند رولیده با واو فارسی بانگید یکر امیخته وبدست مالیده شده وپریشان

فصل الباء

زی بالفتح نشیبی که درد واب باران فراهم اید وازرابکیر وازیر دابدان بنیز گویند بتازیش غدیر خوانند

باب السین

فصل الالف

سا مانند واسا وساد وار مترادف این اند وساینده وامر سودن وفاعل ان وخراج که ازاز گزیت دگزیت نیز گویند سارا نام حرم مطهر ابراهیم علیه السلام وچیزی از عنبر ومشک خالص ومشک سارا خبر درشاهنامه جا بکید یکر تا غایت یافته شده سبک لقا یعنی انک ملاقاتش زود دست دهد وانک درنشستن نبود سپید بابا دوم وسیم فارسی وچارم موقوف طعامی است سپید با با دوم وسیم وپنجم فارسی وچارم موقوف یعنی قدم ستا بالکر ستاینده وامران وسه تو ورباب ستاره وستایش وافرین ونیز بازی سیم نرد وان هفت بازی اند یکم فارد دوم زباد سیم همان ستا چارم هزاران که ازاده هزار نیز گویند پنجم خانه گیر ششم طویل هفتم منصوبه واین نسا معرب ست

از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی سماعاً عنوان نامه سرا
بالفتح خانه سنجی سراپا با بای فارسی از سر تا پای سروا بالفتح حد
سزا بالفتح موافق و بداداش نیکی و بدی ستمونیا بالضم صمغ
درختی است که از او زقوم خوانند و آن درختی است در بادیه
میشود کذا فی عجایب البلدان سکبا بالکسر نانخورش است
از سرکه و میوه خشک و نبات و گوشت پزند سکویا بالفتح
نام مردی که دیر که دیرش معروف است و او ترسا بود سمیرا
نام موضعی براه مکه مبارک و نیز آلت کرای حجام سنا بالفتح
چوبی است از آن مسواک سازند و از آنجا که در حرم نسبت کنند سودا
بالفتح معروف و خیال و مایه بوسته که در دماغ مردم افتد و از آن
خیالات فاسده زاید و خلل دماغ آرد سوفرا نام وزیر قباد
که بادشاه مداین بود سوق الثلاثا بازاری است در بغداد که
در خانه فحول علماء ترسادان الجا بود سها بالضم ستاره میانگی
نبات النعش کبری در غایت خردی که روشنایی چشم بدان
آزمایند و در تاج اسامی سهی با یاء مرقوم است هیچ در قافیه

الف می آرند در فصل الف آورده شد سیا بالکسر مخفف سیاه و سیه
مثله سینا بالکسر سوراخ کننده و نیز نام پدر بو علی حکیم و نام کوهی که
موسی صلوات الله بر ان تجلی شده سای تراست ... بالکسر شمار
سافی شب یعنی ماه و صبح و بیرون شد سائیه رکاب

فصل فی الباء الثانی

یعنی حمایت و اتباع سنجاب با دوم فارسی نام ولایتی که کاموک
ضابطان بمدد افراسیاب آمده و افراسیابش بیاری پیران بجنگ
طوس سپه سالار کیخسرو فرستاده و در ...ش بجمند گرفته و خونش ریخته شداب
بالفتح گیاهی است مثل لوبیا که دایگان برای اسقاط حمل عورات
بکار برندش و نیز از آتش میکنند و در نانخورش می اندازند سراب
بالفتح آنکه در نیم روز از تابش آفتاب در زمین سپید آب
نماید و بنا شند و انرا کوراب و کویر نیز گویند شخاب بالضم برنده آن
آبی نیز که از اجزا زو جعوک و حبیک و حجاو و خرچال و کبول و ما
نورک نیز گویند بنا زیش ابوالملیح و شواد و قبره نامند و هند چکوا خوانند
و نام مرزار گیاهی است شبیزد و نیز یعنی نزاب آید سرداب بالفتح خانه
مخصوص که برای سردی آب راست کنندش و سردابه اش نیز گویند

واب سرد و خانه و تابستانی ترکوب با واو فارسی یعنی حریف نوی
بجنگ و خصومت سطرلاب بضمتین آلتی است منجمان وحکما را و کیفیت
ان مشروح و مطرح در لغت اسطرلاب مرقوم شده و انرا اسطرلاب
و اصطرلاب و صطرلاب نیز گویند سقلاب بالفتح ولایتی از
ترکستان زمین و صقلاب بصاد نیز لغت است سهراب بالضم نام
پسر رستم نبیره دختر بادشاه سمنگان وان شهری است که از ترکن
زمین و کیفیت ولادت او برا مجمل است که رستم روزی بشکار قرب
سمنگان رفته و گوری را سیخ کرده خورده و رخش را بچرا گذاشته
بخواب شده همدران وقت چند سوار سمنگانی که بشکار آمده بودند
رخش را بکمند گرفته برده چون رستم بیدار گشته بپای ان سواران بسمنگان
رسیده چون بادشاه سمنگان خبر مقدم رستم شنیده باستقبال
ان اقبال بیرون آمده و ملاقات رستم کرده رستم اورا گفت که رخش
مرا دزدان اینجا آورده اند اگر میدهی فهو المراد و الا این حصار و کوهها
با خاک زمین پست گردانم القصه بتلطف بادشاه سمنگان رستم
را بمهمان داشته و دختر را بحباله رستم در آورده و رخش پیش کشیده

وقتی که رستم مراجعت کرده آن دختر حامله بود چون مدت حمل بسر
رسیده مانند آفتابی پسر برآمده بعد البلوغ بپهلوانی برآمده روزگار
شده واز مادر استکشاف پدر کرده چون نسبت نسب برستم شنیده
منشرح گشته واین معنی بسمع افراسیاب رسیده متعلق شده وهومان
ولیه را با دوازده هزار سوار نامزد سهراب کرده ودر ولایت ایران
فرستاده چون سهراب بشهر سپید رسیده هجیر گودرز را زنده اسیر
ساخته این خبر چون بکیکاوس رسیده اندیشه مند گشته وبا رستم وتمام لشکر
بمقابله لشکرگاه سهراب فرود آمده هر چند که سهراب از هجیر نشان
رستم پرسیده هجیر گفت که رستم هنوز نیامده است چون در مصاف با رستم
ملاقات شده بعلاماتی که از مادر شنیده بودند پدر را نشناخته واز رستم
نام پرسیده رستم بنام دیگر تعریف خویش کرده فی الجمله چون میان پدر
وپسر بسیار جنگ شده آخر الامر کار بکشتی کشیده هر دو پیاده گشته دست
بکمر یکدیگر زده وسهراب پدر را از زمین برداشته ودر خاک زده
خواسته که بکشد رستم بحیله خود را از دستش مخلص داده بار دیگر رستم بر پسر
قادر شده وپشتش بر زمین آورده فی الحال دشنه بجگرگاهش زده سهراب

گفته هرچه مرا کشتی جان از دست رستم بکجا خواهی برد چون رستم دانست که
سهراب پسر اوست و مهره که بنشان مادرش کرده بود در بازوی پسر
یافته جزع و فزع در پیش نهاده و خود را خاک در زده و سهراب از این
جهان فانی برای باقی نقل کرده سُنب بالضم سیم و سوراخ کننده و سوراخ
کن سیب بایای فارسی برگشته و نیز خام میوه که در خراسان و بالا دست
شود و از زیب نیز گویند سیماب زیبق و از ام الاجساد نیز گویند بعضی
از معدن آرند و بعضی از سنگ گیرند و بمعنی خیره نیز آید و جواب سیم ای
جواب نقره سنجاب جنس پوستین پوشش ملوک و نام ولایتی فصل
فی البلاد الفارسی سراندیب بالفتح شهری است بزرگ هشتاد محله است
در روی و هر محلتی فرسنگی حدی با دریا دارد در آب آن گور آدم است
صلوات الله و حدی با ظلمات دارد و حدی با مطلع آفتاب
و حدی سرحد هندوستان کذا فی عجایب البلدان فصل
فی التاء شُتات بالضم خواب گران و صیغه فعال بالضم از جاع را است
شت بالکسر بای دوم فارسی مفتوح گیاهی است که تنه ندارد و شتاری بیش
رطب خوانند سَنت بالفتح پلید و بوی ناخوش و دیگر تیمن سبزه است

مثل خود که چاره را خورند شش سگ دست یعنی آنکه در کارها سرعت کند
سنبلک بالفتح موی است سخت بالضم وزن کرد و وزن کردن سرشت
یعنی مشکلی که امکان حل ندارد و در را بست سبو شکست یعنی نومید کرده شد
سپید دست با چارم موقوف یعنی موسی علیه السلام و نیز بمعنی سخی آمده سرنالت
یعنی عاصی و باغی شده سرشت بکسر زین مایه طبع و ماضی سرشتن سرگذشت یعنی
ماجرا سرنبشت یعنی حکم ازلی سطقسات بضمتین روسیان و طبایع اربعه را
گویند و اسطقسات نیز نامند سغنت بالکسر دوش که از کوفت نیز گویند
بتازیش کتف نامند سقرلات بفتح یکم و کسر دوم جامه ایست پشمین که
بفرنگ بافندش و از را سقرلات و سقلات و سقلاطون و سقلاطین
نیز گویند سلات نام نوکری سموت بالفتح فتراک زین سنکیت با کاف
فارسی موقوف جانوری است که شافعی مذهبانش خورند و از را باخه
و کاسه پشت و کشف نیز گویند بتازیش کشف نامند و هند کچهوا گویند بتازیش
سلحفات نامند سومنات با واو فارسی و میم موقوف نام بتخانه
که در زمین گجرات بود سلطان محمود سبکتگین خراب گردانید سوست
بالفتح نام کاهی که بتازیش عفلت خوانند و سوسی بی تا نیز در لغت است

سرنوبت یعنی کودکی و جوانی و پیری سیندخت نام زن مهراب والی
کابل که مادر رودابه جدهٔ مادر رستم بود سپید دست یعنی بخیل و شوم سوت
سیر سوغات آنچ از دیاری برای احباب ارمغانی ره آورد سوکت

فصل فی الجیم الفارسی

ساج مادهٔ مرغ کنجد خوراک و چوبی است سیاه و [illegible]
زبان طیلسان سبز بود ساریج جانوری است پرنده که آواز او را باسار
وسارو و سارجه و ساری و سارک نیز گویند ساریخ مرغکی است کوچک
وضعیف سنج با دوم فارسی باز ده و عاریت و نیز بمعنی جر آید چه بحساب
جمل سه جیم است [illegible] سنج بالفتح آخ و رخساره سنج بکسر یکم و فتح دوم تنگی
نفس و در لسان الشعرا با جیم فارسی مصحح سرای سپنج یعنی سرای عاریت
و دنیا سپنج بکسر زمین آنک کهبندش کنجال نامند سفج بفتح یکم و سکون
دوم خربزهٔ نارسیده که بشکنندش پایه را و سفچه درین لغت است
و در لسان الشعرا با جیم فارسی محقق است سفیداج بالکسر با بای فارسی
سپیده سلخ بفتح یکم و ضم دوم گنده دهن سنج بالفتح آنک کهبند
کنجال خوانندش سنگخوارج با کاف فارسی موقوف و واو معدوله
مرغی است سنگخوار و آن را سفرد و سنگخوارک و کشود کنشو و کنشو نیز گویند

سرج اندبه سا فتح شادی دوم و فتح یکم بضم سبوچ خوانند قطا نیز باز

سراغوج و سراغج بضم غین **فصل فی الجیم الفارسی** بر دست اب بفتحتین

کونجی هندش که رسیده نار کان دختر و دامک سربوش فارسی و اوباد

وحفره نقب بالفتح سمج مرقوم سنج همان سنغ همان سنج مانند

زدن بزیر زمین و کنبد چون خانه کرده سج بالکسر موی **فصل فی الحاء**

سباک روح بسکون کاف یعنی طریق سر روح یعنی سه موالید

فصل فی الخاء سنج بالکسر با بای فارسی چیزی راست چون

ستون و فامه مردم در است بغداد و ستیغ بمثله سخ بالضم خوشن فرخ

بمثله سرشاخ بوزن برشاخ دیگر را نیز امده است ان چوب که بر ان

بام خانه پوشند سرها [illegible] بود سنگلاخ زمین سنگستان

و سنگلاخ نیز اید سبوخ نام [illegible] اف سخ معروف و از ابازن

وجلو چوب وجلو چوب نیز کویند **فصل فی الدال** تسابود رسنی

که در باز کهابهای او بزند و از ابهر بند نیز کویند و نیز ان غرد عرده ملکونه

که کاه کاه کرد باد بر اید و از ابرتسون و برصون و خرکاه قمر و خرکه قمر و خرمن

قمر و خرکاه ماه و خرکه مه و خرمن ماه و خرمن مه و شادورد و شاپورد نیز کویند

بنازنبس هاله نامند ساد ساده ساده مرد یعنی نادان ساز مند باز اموقوف
ساخته ساطور دبالام موقوف و واو معدوله یعنی کهنه و در بر نه سبر دبا دوم
فروتنی و تحمل دفنا عت وگوشه نشین در راه سلوک سبند دانه سوختنی معروف
ونام کوهی است و سه اندرز سپهبد بالکسر والفم با دوم فارسی سر لشکر و سپهدار
تبغر بس اصفهبد نامند سپید ضد سیاه ونام دیوکه رستم بجاز ندران کشته ونیز نام
دزی از توران زمین سهراب بن رستم فتح کرد دهجر بن گودرز راز نده دستگیر
ساخته ونیز نام رودی است ستاوند بالکسر صفه بلند سجد بفتحتین سر های سخن
وقبل با نشین فرشت سرای جادیر یعنی بهشت والجهان ست سبر باد
یعنی عمرت در راز باد سر نو دارد یعنی خیال نو دارد سر خسبد بالفم با خا موقوف
و بنجم فارسی گر دهم اوست یکی از هفده بید سرد سند باسیم موقوف یعنی
مرد سرند وان را جامه غوک وجعفر دارد نیز گویند هند بس سوال
نامند سرواد بالفتح شعر ونظم دسرود سرد ازاد یعنی ان درخت سرد که
یک شاخه راست رسته باشد و میتی بل نگشته سرود با واو فارسی
معروف وکنت وگفتن سری که از نوبهر بجد یعنی سری مطیع تو نباشد
سغند بالفم نام ولایتی که از ربهشت دنیا نامند وان قریب سمرقند

گونه که جنّتُ الدنیا اربعٌ صُغدُ السمرقند و غوطةُ الدمشق سغد و بالفتح
همان سنگخوارج مسطور سکندر میخورد از سید محمد شنیر ازسلمه الله تعالی
که یکی اساتزه سخن است چنان محقق گشته که یعنی چون در سیر از رسب
کسی زبر درآید گویند این بس سکندر خورد سمرقند بفتحتین نام شهری در غایت
شهرت که سکندر بنا کردش و در تاریخ طبری مرقوم است که در اصل
سمرکند بود چه سمر نام بادشاهی است بانی آن و کند ترکان شهر درد
را نامند سمند بفتحتین اسب را گویند باعتبار زینت سنجد بکسر یکم و سیوم میوه ایست
مانند کنار در غایت سردی خون در وجود خشک کرداند و انرا جیلان
و سنجد جیلان و سنجدانه نیز گویند بتازیش عناب خوانند سند بالکسر
همان حرام زاده که از گوینش بر دارند و انرا جه کوی و خنثوک و سندره
دغواک نیز نامند بتازیش لقیط خوانند و نیز نام رودی مشهور سرحد
هندستان و خراسان سندباد بالکسر با سیم موقوف که جارم است
نام کتابی است سواد بالفتح اقلیمی است ده هزار فرسنگ و گرد برگرد
شهر و ضد بیاض سود بالضم نفع و ماضی سودن و الودن عطر و امثال
ان و آنی گردن عطر و گیاه و ماضی ان سوستند بالضم با سیم موقوف

ستنه کیاه سه تیغه یعنی طول وعرض وعمق سه مو الید یعنی
سیاوش شاد باد سیاوش کرد نام شهری بتوران زمین آبادان کرده
سیاوش بن کیکاوس سیاه وسپید یعنی روز و شب وروم و زنک
و جبر و شتر سپر در بوزینه داد یعنی شادی وغم بهم آورد سیلاب گند بابا موقوف
جایی که سیلاب بریده باشد سیماب شد بابا موقوف یعنی ناپدید شد
و کرکین و نقره آب گشت

فصل فی الراء

سابقه سالار یعنی سر
لشکر و مقدمه لشکر و امیر کاروان ساخور کردن بندسک سار جایی
دمانند و همان سارج که گذشت ساز کار بازار موقوف و کاف فارسی
یعنی موافق کارها و لایق ساز وار بازار موقوف مزاج ساز ور
بازار موقوف ساخته سازی بفتح سیوم و فتح آن نی که از ان قلم سازند
و سار بفتح سیوم همان سارج گذاف لسان الشعرا ساطور کارد
بزرگ کوشت بر ساغر پیاله واوندن آب دسانکی و سانکین نیز
کویند سالار مبتنه و قافله لشکر و امیر کاروان سبار با الف باد دوم
فارسی یکی از آلات آهنین برزیگری که زمین را بدان شد یار
کنند و از آهن جفت وایکه و امیره وشیار و کاهن نیز کویند وسبارنده

وامران و قبل جیم خ انگورمال بمعنی اخیر بالکسر نیز خوانده اند بدین معنی
جرخشت مترادف این است سپر با دوم فارسی معروف که ازرا اسپر
نیز گویند و سه عدد بر سنجه دار بالضم ذاکر و مستغفر سبکبار یعنی بیقرار
و شتاب کار سپندار بالکسر با دوم فارسی مدت ماندن آفتاب
ببرج حوت که فارسیانش یکماه گویند و اسپندارمذ و اسفندارمذ و اسپندار
و اسفندار و سفندار نیز گویند و سپندیار با دوم و چارم موقوف نام پسر
گشتاسپ شاه ایران زمین که بهمن شاه پسر او بود و او روئین تن بود آخر الامر
بدست رستم کشته گشته و انرا اسپندیار و اسفندیار و سفندار و سفندیار نیز
گویند و انوری در یکقطعه یارسفند آورده است سپهدار بالضم والکسر با دوم
فارسی خداوند لشکر انبوه و سر لشکر سپهر بالکسر با دوم فارسی آسمان
بتازیش فلک سپهر انیر با دوم فارسی یعنی گرد نازی سپاهسالار
و سپهسالار یعنی سر لشکر سپیدار بالکسر دوم و سیم فارسی نام یکی از آن
پنج درخت که بار ندارد سپیدکار با دوم و سیم و پنجم فارسی نوفل و چارم
موقوف یعنی صالح و نیکوکار ستار بالکسر نام سازی که ستاره نیز گویندش
و سه تار ستمگار با کاف فارسی یعنی ظالم ستور با واو فارسی اسب و چارپا

دیگر سنیز بالکسر با سین فارسی نیز نیم درسنگ و سه عدد نیز سدر بالفتح
قفری است نزدیک خورنق مراد ازو سه درست سر بالفتح معروف و نیز
بمعنی خیال آید سرای سرور یعنی بهشت سردار بالفتح یعنی پادشاه و خداوند
سرشکن کشور یعنی آنکه غم زدگان سرعشر یعنی آن نقش که بر برده است
در روی نویسند سرگنجار یعنی زمانی درنگ مکن و نومید مشو سرور بالفتح
خداوند مهتری و بزرگی سریر بالفتح بتازی زبان تخت بود فارسیان
آن کمان شنگل ملون را گویند که در ایام شنگال در آسمان پدید آید
و آنرا رخش و سرگیس و سرو بیسه و ستونیز و نوسه نیز گویند و گویند که کمان رستم
و کمان زنگین و کمان شیطان نباید گفت و قوس قزح هم نخوانند چه
قزح نام دیوی است بل قوس الله باید گفت تا مفید فاما در اشعار
استاذه این همه که گفته شده آمده‌اند سزاوار شایان جز از مثل زره
که صوفیان هنگام ریاضت با نان خورندش سعد اصغر یعنی منجمان
زهره را گویند سعد اکبر یعنی مشتری هم باصطلاح منجمان سغر و سغ
کلامها بفتحتین جانوری است خزنده که در پشتش مانند دوک خارها
تیز بود چون کسی قصدش کند اندام خود در ربایند و چرک و خزک

و جنبر و دجنبر و چکاشه و خارپشت و روباه ترکی و زکاسه و زکاشه
و زکاسه و سنیخول و سغرنه و سکاشه و سکونه نیز گویند بتازیش قنفذ و هند
ساهی نامند و سغر ضد حضر تازی است سُغنه گر بالضم با کاف فارسی
یعنی آنک مردار ید دیسد و امثال آن کَسَبد سفندار بکسر نیز همان سپندار
مرقوم سِفندیار بالکسر با جارم موقوف همان سپندیار مسطور
سَقنقور بفتحتین آن ماهی که بریگستان بود برای قوت باه بکار برندش
سکار بالکسر انگشت مرده بحال و زگال و زکال نیز گویند و قبیل طعمی است
سکالجر یعنی دلاور و سختی کش و سختجیان سکسار یعنی نیک
حریص و طالب دنیا و مانند سگ و نیز نام ولایتی است
سگند همان اسکندر که در باب همزه گذشته سگنگور بالفتح
با دو نون فارسی میوه ایست که اندرون او بغایت ازج است
و آنرا وارنج و سنکستان نیز گویند بتازیش شنبستان خوانند و هند لِستوره
نامند سلحدار بکسر یکم و فتح دوم مختصر سلاحدار سلحنور بالکسر با واو
فارسی مستعاد و ساخته و سلحدت و این سماع است از خدمت
امیر شهاب الدین حکیم کرمانی و نیز باده سلاح است سلغز نام بذر

سلجوقشاه که بادشاه شیراز بود سماکار بالفتح سبوکش خماران و بکنی
کران و سماکاره نیز گویندش سمر بالفتح با ثانی مشدد معشوق ح
ماله اهار سمنار بالکسر نام حکیمی که بنّا بود قصر خورنق بود کیفیت
قتل او مشرح و مصرح در لغت خورنق گفته شده بتازیش سنمار خوانند
و مثل زنند برو که جزاوی کجزاء سنمار روشنیده نام شاکرد اوست
سمنبر آنکه کنارش چون گل سمن سمندر بالفتح و ضم و کاف چارم
و سمندور با واو فارسی و کلامها بفتحتین موسی است که در آتشکدها
بود چون از آتش بدر آرندش نزد ملوک از پوستش رومال سازند
چون ریمکین شود بآتش در اندازندش تا ریم بسوزد و برنگ اصل
باز آید و گویند مرغی است و قیل جانوری است سمور بالفتح جنس
از پوستین که ملوک و صدور پوشندش ستنار بالفتح آن آب که کشتی
در آن نرود و در رودابی که تنک بود و کشتی را بگیرد ستبلکه یعنی زلف
شاهدان و خط نو بر دمیده سنجار بالفتح نام قلعه سنجرشاه و نیز
کوهی است بحدود موصل و معنی اخیر منقول است از عجایب البلدان
سنجر بفتح یکم و سیم نام بادشاه خراسان که وارث ملکشاه

٩٣

بود سنگسار با کاف فارسی موقوف یعنی بسنگ زدن اهل فصاحت
را که با زنش رجم خوانند سُنقر بضم یکم و سیوم برنده ایست درنده
که بدان شکار کنند خاقانی بود دم بطبع شعر حلقه بگوش زراد اکنون از سگ
بگوش مرا گوشوار کرد سنگور بالفتح با کاف فارسی بادریسه دوک
که از سنگرک و سنگرک و سنگلک نیز گویند و نیز نام مرغی است
سوار بالکسر والضم دست ورنجن و تصحیح اعراب از دیوان
ادرست سُور بالضم عروسی و ضیافت و مهمانی تطهیر و شادی و شاد
و دیوار حصار سوسمار بالضم با سیم موقوف جانوری آبی اکثر در خشکی
نیز بود و بنافعی غذا ها بش خورند هند گوه با واو فارسی نامند سوفار
بالضم دهانه تیر سولوار با دوم فارسی و سیم موقوف فرسی سهم
بالکسر باد گاو سیستنبر بکسر یکم و فتح دوم گیاهی است مانند بودنه
در دفع زهر کژدم بوی خوش دارد سیقور بالفتح جامه ایست سیاه
ابریشمین **فصل فی الزاء الفارسی** ساز شکل و مانند و استعداد
و رایج منیژنند مثل رباب و بربط و چغانه و امثال آن سُبُرز
بفتحتین با دوم فارسی پاره گوشت در معده که ماده سودا است

بنابرین طحال نامند و هندیلی گویند سپرز زر سپرز باسم موقوف یعنی
نام نوایی و لحنی ستیز سرز بالفتح ماله سرانداز مندیل که بالای معجر
پوشند نیز و زردوزی هم باشد سرسبز یعنی جوان سرو ناز یعنی آن
سروی که شاخهایش متمایل شده باشند و این محقق است از خدمت امیر شها
بالدین حکیم کرمانی سنز بفتح یکم و کسر دوم سه چهارم سنگ انداز یعنی شرابخوار
متواتر بلا ناغه و در آخر شعبان شراب خوردن و از ابر فندان و سنگ
اندازان و کلوخ انداز و کلوخ اندازان نیز گویند و ازین دو بیت ماه رمضان
محقق میشود سوز با واو فارسی سوزش و سوزنده و امر سوختن سیز
بالکسر و قبل با یاء فارسی تیزای ضد کند سوز سخن سینز بکسر بین بی
سالوس نام و بانگ و دروغ و فریب ذوبینده
و جرب زبان ساولیس آن بنر آکنده که هنگام جنگ سلاح سازند نیز
واچ در روی بنه نهند سپاس بالکسر با دوم فارسی و قبل بالفتح منت
و شکر و حمد سبس بالکسر با دوم فارسی لبس و بستر سبوس با واو فارسی
پوست غله که هنگام بیختن بدر آید و سبوسه نیز درین لغت است
بنابرین نخاله خوانند سد کبس بالفتح با باء فارسی همان سرب بمعنی

ثانی سرپاس بالفتح باسیم فارسی که دوم است یکی از اسلحه سرگران که
از اسرپاش و گرز و خلت نیز گویند و در فرهنگها بشین اخیر معجمه است
فاما باسین مهمله درین شعر یافته شده سرخس بفتحتین نام شهری و در
خراسان سقلبس نام شهری اباد آن کرده ذوالقرنین سندروس
بالضم باسیم موقوف که چارم است چوبی که روغن کما ازان کنند و نیز
بمعنی سرخ استعمال کنند و قبل مهره ایست که روغن ازو کنند سبوس
بالضم نام درختی است سوس بالفتح نا اگاهی بتازیش غفله نامند وسوست
اسبغول در لغتیست چنانچه گذشت سبوس اسبغول و در زفان گویا
سبوس مرقوم دیده شد سید الناس ای حضرت رسالت علیه افضل التحیات
واکمل التسلیمات

فصل في الشين

سرشن با دوم فارسی دامنی
سپهکش با دوم فارسی یعنی سرلشکر و لشکرکش ستایش بالکسر دعا نیک
وستودن و افرین سرپاش بالفتح باسیم فارسی که دوم است همان
سرپاس که در فصل سابق شده سرجوش با واو فارسی شوربایی که در
اول جوش کنند و از سر دیگ هم نامند سرشک بکسر یکم و سیوم زرد
الوی خشک سرکش بالفتح یعنی بی فرمانی مکن سردوش بالضم با واو

و فارسی جبرئیل را فرشته و هر فرشته بود و سروش نیز با دال ها نیز
درین لغت است و قبل هفدهم روز از ماه و این معنی از زفان گویا منقول
است سرکش بالفتح با بای فارسی معروف و سرکشیم نیز درین لغت است
سغنه کوش یعنی بنده سکالش بالکسر با کاف فارسی اندیشه مند سوکش
بالضم ریزهٔ آهن و جزان بتازیش براده خوانند سیاوخش و سیاوش و سیاوکش
کلهم بالکسر نام کیکاوس که رستم اورا پرورده بعد بلوغ چون بخدمت کیکاوس
از نیم روز آمده سودابه مادرش پدرش بود برو عاشق شده هرچه سیاوخش
گفت او نشنیده بر سیاوخش افترا کرده که این با خلق دست بر حرم من برزده
زمرا زخم رسیده و در شب دو بچه زنی را اسقاط کنانیده در طشت نهاده
فریاد برآورد که بجهت زمرار نجانیده که حملی که از کیکاوس بود اسقاط شده
سیاوش بحکم یمین دین خویش در میان آتش بگذشته هرچه حجت صدق را
حج بود گرمی آتش در آب و صلاح و اندامش نرسیده القصه بطول انجامید
چون از عداوت سودابه سیاوش به افراسیاب رفته مقدم او را از
افراسیاب سرمایه مباهات و مفاخرت دانسته و فرنگیس دختر خویش را
نامزد حبالهٔ او فرموده و بر تمطی اظهار صدق مودت و محبت گردانیده

ومغبوط خلایق شده و در جمله افتخار او کمر بستند و دست از ابروی
حیا داشتند و افراسیاب را بران آورده که سیاوخش را بجان کشته
چون این خبر در ایران رسیده تمام خلق در ماتم او یکسال جامه سیاه
پوشیده و رستم سوداوه را از حرم کیکاوس موی سر گرفته بیرون آورده
و بش در سرای خنجر بر خنجرش مالیده بانتقام آن لشکر کشیده فرامرز
بن رستم و سرخه بن افراسیاب را که مقدم لشکر بود زنده گرفته و رستم
بحضور خویش سر از تن او جدا جدا کنانیده و هفت سال در توران زمین
پادشاهی کرده هنگام مراجعت تمام ولایت توران را خراب کرده چون
کیخسرو بن سیاوش نبیره دختر بن افراسیاب بر تخت ملک جلوس فرموده
بکینه پدر افراسیاب و برادر او را دانا نیک در قتل سیاوش ساعی بودند
بکشته شاهنامه پری چهره با سیاوخشا که دلها ز مهرت همی بخشا سیاوش
و سیر گوشش ها دال موقوف و کاف و دال هر دو فارسی جانوریست
درنده که سلاطین بران شکار کنند همایون سیه گوش چشم بر آهو بره
برآورد کیان خروش از دره

فصل فی الطاء

شباط بالضم اسم شهر بائر و مینه و در فرهنگها بشین مثلثه مندرج

سر این خط یعنی مطیع و منقاد سغرلات یعنی نام حکیمی در عهد ذوالقرنین
زاهدترین حکمای روزگار بود سغرلات همان سغرلاط مذکور سقط بفتحتین خطا
از قول و فعل بمعنی سرود است و پای گوسفند هم آمده است بستان
همه شب درین غصه تا بامداد سقط گفت و نفرین و دشنام داد سقلاط
همان سغرلاط فصل فی الغین سریغ بضم یکم و فتح دوم فارسی خوشهار
انگور بار ستاغ گره آب شیرخواره و تا زین گرده و بمعنی آب مطلق
نیز آید و شتران شیر آور منصور شیراز خجسته تا شاهسواری تا بتان و هلال
زر روی مرفتش هفت منیخ بفعل ستاغ ستیغ بالکسر با بای فارسی
چیزی راست استاده است چون ستون و راست بعد و ستیغ مثله
و قبل آسمان و نیز سر علد تیغ سغ بالفتح پوشش گنبد و معروف سماروغ
بالفتح والضم با واو فارسی رستنی که از زمین عفن و شورستان برآید
بعضی از آن خورند شیرهٔ آن برای جلا دادن بصر نافع است داز از دماغ زد
نیز گویند و عامهٔ مردم چتر مار خوانند شن ستار لس بتان او برگویند سرغرفه
دماغ یعنی دماغ سه غرفه دارد یکم محل فکرت و دوم محل خیال سیم
محل حفظ که فرودتر است عراقی هر مکتب از وجوهست دماغ است

هر یک چو سر غرفه دماغست سیمرغ جانور معروف که مقامش کوه قافست
روشنایی نامه زعرات شاهی مرغان گشت سیمرغ یکی مرغ است و منیخوانند
سیمرغ الترکیا سارغ هوشیار سبیع کوربا ستغ سود استرغ آب
زرده سغلغ کهابی فصل فی الفا سرف بفتحتین وقیل بالضم درد گلو
ه از سرفه بود کذا فی لسان الشعرا عف بفتحتین حاکم زرساپان و مهتر ایشان
دزاهد زنجیر لوبش و بنواد اسعف نیز در لغت است فصل فی القاف
سالس بنجم رواق یعنی مرغ سلمان ای بنبس مرکبانست سالس بنجم رواق
وای غلام استانت خره وزرین مخبر سرتق تعریب سرمک سلجق و سلجوق
نام پادشاهی که ال او را سلجوقیان خوانند سماق بالضم میوه ایست
ترش که از آن آش پزند سنجق و سنجوق کلاهها بالضم قبل بالفتح کمربند
وعلم و تکیم و بافتح سیم نیز آمده است ظهیر تا کرده زبانه سنجق سوی هوا
تکبیر در زبان دو پیکر نهاده الترکیا سنجق حرب رودده سرمتق سیر سغراق
بالفتح کاسه و درز فان کویا بمعنی می مرقوم است تاجیا رونق کرفت و مجلس
شراب درده سغراق آتش افشان یاقوت ناب درده سغجاق باز
سغشیق سغال سغاق مینش سقاق شکال سغراق همان سغراق سغق اهو

سنق کبس **فصل السین المهمله فی الکاف الفارسی** سارخک بارار موقوف نشسته بتازیش بعوضه خوانند
سالوک راه زن ازاراه بند ورهبند وراهدار ورهدار ورهزن وسنکره
نیز گویند بتازیش قاطع الطریق نامند سارودک بالفتح کبوتر ودر لسان الشعرا
دوم وپنجم فارسی مصحح است وسمارودک وکوتر نیز گویند شش سنک
مصحف سبز جانوریست پرنده که از اغلبه دکا سکینه وکلازه نیز گویند سبک
ضد گران مردم بی قرار وشتاب که بتازیش عجول خوانند سبناک وسیناک
کلاهها بالکسر با دوم فارسی ودوم باسیوم نیز سپیده سفیدراج نیز گویند شش
منصور شیراز زعکس خون عدو وبیاض دولت تو برزرو رخ شفق وصبح سحر حق دسبناک
ستاک بالفتح شاخ نو که از درخت ورباحین بجمل ونیک نازک بود
وانرا خورد دستان ونستاک نیز گویند سترک بفتحتین خشمناک ودرست
وستیهنده وقوی وقیل بزرگ وجثه وباکاف فارسی محقق است
سجک بفتح یکم وضم دوم فارسی وقیل بفتحتین وبضم یکم وفتح دوم نیز خوانده اند
جهیدگی سینه وانرا زغنک وزغنک وسکیله وسجک نیز گویند بتازیش
فواق وهند هچکی نامند ونیزان شیر که بر دوغ دوشند شش سرسنگ
بکسرتین آب چشم وباره آتش که جهد دبد بمعنی لخته آتش نیز آمده ست

۹۷

ودرخت ازاد و گل ازاد که کوچک و سپید بود و بسرخی میزنند سنرک بالکسر
سپیده و سرخی و بالضم علتی است از دمیدگی که بر روی کودکان بردمد و ازا
سرخره و سنرک نیز گویند بتازیش خصیر و هندوی دری نامند سرماک
بالفتح نام بازیست عراقی جون طفل دگر بروز ننازم ثم سرماک ارز و بنازم
سروتک بالکم و سیم و چارم مفتوح و سروتک با واو فارسی شورش سک
بالکسر سرکه و سکبا مرکب ازنیت سکسک ضد راهوار انوری
وازکاهلی جنانک نه سکسک نه راهوار نه سطلک مصغر سطل سکک
مصغران سک گیاهی است در جامه او بزد و از ار دوزه نیز گویند هندش جنجره
نامند سلحک مصغر سلک ناودان و قیل سلحک باشین قرنت سماروک
بالفتح با واو فارسی سماروک گذشته سمک رعنایی و بی هنری سنرک
بوستی سخت لعل سنگخوارک با سیم فارسی موقوف و پنجم معدوله همان
سنگخوارج مرقوم سنگرک بوزن زرد ربا در سه دوک که ازا سنکور
وسنگرک و شوکنگ نیز گویند هندش بهرکی خوانند سنگک مصغر ابا که منجمل
که ازابر بارد و از آن نگرک و ژاله و سنگچه و سنگگاشن و نخچه نیز گویند و قیل نام غله
که هندش کلاو خوانند و معنی اخیر در زفان گویا مندرج است سونانک

بالضم نفسی بنی و در لسان الشعرا با واو فارسی و سکون نون ثانی مصحح است
سوسک بالضم فرغلیت خوردتر از بنجشک از انبهو و سناسک و شوسک
و شبنو و نوسنک و نموسک نیز گویند بنازلیس نبهو ج نامند سوگک
بالضم زردی گندم که از اسلک نیز گویند سرکوهک با واو فارسی
نام گیاهی است سیامک نام پسر کیومرث شاه که هم بجای پدر مرده
و نام پهلوانی تورانی که در جنگ دوازده رخ بدست گوازه مبارز ایرانی
کشته گشت سنجک سنجهای خردی تراشند و گوشت را بدان سنج کرده
بریان به مخصوص بریان می سازند بغایت لذیذ می شود سیسک کرم گندم
خوارک که از اسپک و سوسه نیز گویند هندش گهن نامند سیک
بوزن خیک همان سوگک سیلک همان سیک و در لسان الشعرا
سیلک بوزن بیلک مصحح است و نام غلّه ایست که مسنگ خوانند هندش
کلا و گویند الزای سلک بول بر حکب بالضم افشانه سکدل بول سوک
استخوان فصل الکاف الفارسی مع الشین سایه برگ نام گیاهی است چون شتر بخرد شش
خراب گردد شترک همان سترک که در فصل سابق گذشت شاهنامه
بسال اندکی و بدانش بزرگ گوی بر نژادی دلیری سترگ سترنگ بفتح

بکم و سیم گیاهی است بحدود چین که بصورت مردم بر اید هر که از ا بکند بمیرد
عند الحاجت یکسر رسنی محکم در سترنگ بندند و سر دوم ان رسنه در گلوی سگی
کرسنه استوار کنند و گوشت پیش سگ نهند چون سگ ببوی گوشت باز دود سترنگ
کنده شود و ان سگ بمیرد و در بعضی از نسخ طب دیده شده است که بکنندش
لکهمنان نامند فاما گیاه لکهمنا را این خاصیت نیست جرم کننده او بمیرد
و بیخ او را لمنا کهت بصورت ادمی است و در ولایت بهار و کوهی کهامیر و بر
دارد را استرنگ و استرنگ و بیروج و مردم گیاه و مردم گیه و بروج نیز گویند
اسیر نکبتی دست از ضامن لوزاق نباشد در چین ❀ بیش در صورت مردم
بر اید سترنگ سلمان ای که با مردمی ذاتش تو دیگر مردم ❀ الجن اند که با مردم
کامل سترنگ ❀ سراهنگ و سرهنگ کلاهها بالفتح بیش رو لشکر در یک
یعنی همان سرجوش سنگ معروف و گرانی و وقود قدر و قیمت ظهیر
خدایگان سلاطین بحر و بر طغرل که در ترازوی جوهرش جهان ندارد سنگ
سوگ با واو فارسی مصیبت و ماتم و تعزیت و ترک اسباب عیش
پس از مرگ عزیزان فضل الله ساده دل یعنی سلیم القلب
و خفیف العقل انوری ابر را گفتم چه گفتم گویی در محیط دست او گفت

هان درمیکشی یا نه زبانت را انجام گفتمش چون گفت هرگز دیدهٔ ای ساده
دل فتوی از محض کرم مفتی زابناء ایام معنی مصرع دوم گفت خاموش
مینوی یا نه سبل بغنجین علتی است خشم را که موی فرود دلک برآید سلمان
زخشمت زسبیل ریب عیب برخیزد اسرار حجب غیب درنظر بانی وله
خاطر مدرک دستور جهانیان حجاب دیده روشن خورشید جهانتاب
وسبل سجل حکمنامه وبیاده حاکم سجیل معرب سنگ گل وقیل سنگین
در اصل بوده است نون را ابدال کردند جامی بدسگالان گر کنند بتو فضلی چون
بیت الحرام صاحب فیلی بر سراو فلک نثار کنند از ستاره حجارهٔ سجیل سربل
نام مقامی است جامی گر من فروشی بایم ازین جنس که گفتم فی الحال کنم نزد نوزین
شهر زخجل ایم سوی حضرت میمونتو دندا گر سبر آمدم از صحبت یاران سربل
سرخیل صاحب خیالخانه دسر کرده وسرلشکر و درین لغت فک اضافت است
جو سرخیل می باید در بسیط اکنون نمی آید سطل او ندی است بر تجیبه که در آن
تراجی می زنند و از اسطلک نیز گویند سفال بالفتح گل باخته و در کاله
اوند گلین و استخوان جوز و پسته و فندق و مانند آن سگال بالکسر با کاف
فارسی اندیشنده و گوینده بمعنی اعراض نیز آید سنگدل یعنی سخت دل

وبددل و بدمرد بیت سگ با هم سگدل شکار منند گوسپند کشتزار منند
گرچه در نشیم خویشتن خسپند هم در پنبه زار من خسپند سِل بالکسر علتی است
مردم را ضعیف و نزار گرداند و نیز یکی از اسلحهٔ هندوان که ازاسیله خوانند
وزوبین همین است بیت ثانی خصمت برخاه محنت مستسقی است چون دلو
وز غم چون ریسمان شد معلول علت سل سُنبل بالضم رستنی است خوشبوی
که بزلف و خط شاهدان نسبت کنند و خورش آهوان مشک همین است
بهر هندش چهر خوانند جمع آن سنابل آید بیت آتش گویا رست سنبله
که در دمشک سپند بو یافت خم زده گرد لقم سَندل بالفتح کفش سهل
بالفتح بلخش ضد صعب نام وزیر مامون که برادر فضیل بن یحیی بن خالد
برمکی بود سفنجول با واو فارسی همان سغر که گذشت در لسان الشعرا
با نیز فارسی است وان افصح واصح است المتریا سقال زنش سکال
فصل المیم
بیارسل بالضم جب سیغل غارت
سام نام جد پدر رستم ولایت نیمروز وزاولستان و هندوستان
داشت واورا سام یک زخم از آن خواندندی که از دهان ها را
بیک زخم گرز کشت بعد ما که سر چوبه تیر در دهانش زده بود سام

مرا سام یک زخم زان خوانند جهانی بزم گوهر افشانند بند سام یک
زخم و بنت زال می و مجلس آراست بفرانت زال پسر چون زمادر بزین
کونه زاد نکردند یک هفته بر سام باد **ایضاً** نام پسر نوح علیه السلام که بعد
طوفان زنده بود و نیز کوهیست در ماوراء النهر بتازی زبان زک زد
و مرگ را گویند سایهٔ رب النعم یعنی خلیفة الله و پادشاه سپرغم
با دوم فارسی یکی از ریاحین خوشبوی که از اسپرغم و شاه اسپرغم و شاه
سپرغم نیز گویند بتازیش ریحان خوانند سپهرم با دوم فارسی نام پهلوانی
تورانی قرابت افراسیاب که در جنگ دوازده رخ هجیر گودرز
او را کشته سپیده دم با دوم فارسی یعنی سحر **انوری**
سپیده دم شب خذلان بر خواهد چنانک تا بروز حشر میگوید احاد ثم ثلاث
معنی انست که با سحر شب بی بهرگی دشمن تو چنانک تا بروز حشر احاد ثم
سداس میگوید و این تضمین الفاظ متنبی کرده است وان بیت اینست
شعر اُحَادٌ اَم سُدَاسٌ فِی اُحَادِ، لُیَیْلَتُنَا المَنُوطَةُ بِالتَّنَادِ
معنی انست که یکجان یکجانست یا ششکان ششکان در یکجان این شک
ماله بسته شده است بعبارت وان معنی محقق است از خدمت ملک کو

بن جمشید اسکنه الله تعالی فی بحبوحت الجنان سپیده دم با دوم و سیم
فارسی و بضم دال و دوم جنسی از سبزهای ماکول که این اسپرخ مرد گویند
ستام بالکسر ساخت اسبان و جز آن که محلی زر و نقره بود و قیل لگام
نیز چون تیر در هوا بتو راست طرفه چون طرف بر ستام تو باد ستیم بالکسر
با بای فارسی ریمی که بر سر جراحت فراهم آید و ان سرما که بر ریش زند در ریش
بیاماسد و استیم بزیادت همزه نیز لغت است سخت لگام با تای موقوف
یعنی گردن کش و ناآرام و سرکش سدوم نام حاکمی بی دیانت الوری
تا بود در قرینه تنبا بنت با نقای فلک قضای سدوم جانت باد از
قضای بد محفوظ مجلست از قرین بد معصوم سرانجام یعنی عاقبت کار
سردار همه عالم یعنی پادشاه همه عالم سر راه دارم یعنی خیال راه دارم و نیت
مسافرت سرسام بالکسر مرضی است که زبان را بسوزد و خلل دماغ دارد
سلمان ترا که سام جهل است و سخن بیهوده میگویی حکیمی نیست صادق که درمانی
در در دارا سرکش اعظم یعنی جبرئیل علیه السلام سرشتم بالفتح با بای فارسی همان
ریش سکنه عالم یعنی همه مخلوقات سلم نام پسر بزرگ افریدون
بن آبتین تور و ایرج از او خرد بودند سنام بالفتح نام شهری سنکم با کاف

فارسی جانوریست پرنده سمو نام بالضم اندک وقبل با واو فارسی سم بالضم
خانه که بر زمین کنند بیره راست کنند و از انبصیغه سمجه نامند سر علم یعنی الهی
و طبیعی و ریاضی سیام بالکسر کوهیست در ماوراء النهر که ابن مقنع حکیم
از آن کوه بحکمت ماه بر آورده معجزه نبوه خویش ساخته و آن ماه را
ماه نخشب و ماه کاشغر و ماه مزور و ماه کش و ماه مقنع و ماه سیام نیز گویند
سیاه گلیم با یاء موقوف یعنی بدبخت سیم نقره و نیز ماهی درم دار که آنرا
شیم نیز گویند خواجه سنائی "روی چو زرست روی ما زرست ما را چه ز سیم او چو ما را
باب گو نز و ز مزم سپید نتوان کرد" گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
سیر گلیم همان سیاه گلیم فصل السین مع الکاف ساتگین با کاف فارسی
پیاله اند شراب ساغر و ساتکنی و ساتکینی بمنزله ساربان و ساروان
کلاهها را از موقوف شربان سازیدن ساختن و راست کردن
و در خور آمدن ساسان نام پسر بهمن اسفندیار چون بهمن ملک بهمای
که دختر و هم منکوحه او بود پدر ساسان بهمن از خوف سیاست خواهر
با جمعی از درویشان سر در جهان گرفت و او در اسیری بود ساسان
نام بابک والی پارس دختر خویش بوی داد پس فرزندان ساسان کن

ساسان تا بعض ملک شد وایشانرا ساسانیان خوانند و در اجال
حسنی معنی ساسان کدام مرقوم است ساق عروسان یعنی نام حلوایست
از مایده و شکر بشکل ساق ادمی می سازند و در فرن می پزند بغایت
لطیف می باشند سالیان ای سالها و نیز بمعنی سال واحد هم براید
من این کین تا کوتا بصد سالیان بخواهم همانست اکنون همان سال
فتور را بس ازین جز بچشم خوبان در بخواب ره نیز نه بیند بسالیان نرگس
سالیون تخم گرونشک کوهی که ازرا سالیون نیز گویند ساهان قرار و در خورد
و اندازه و نیز بمعنی شهر و قصبه و ده اید ساسان مانند در سم و نیز ان سنگی که
بران تیغ و خنجر و کارد و امثال ان تیز کنند و ازرا فسان نیز گویند بتازیش
مسن خوانند سادین سیدی که در دو بنه بکفند سایه شکن یعنی شکننده مذهب
ظلمت و روشن کننده سایه یزدان یعنی نایب الله و خلیفه الله و پادشاه
سپاهان با دوم فارسی نام شهری است از زمین فارس که دجال ازان
ولایت بدید اید و فی عجایب البلدان شهریست مبارک هواء لطیف
دارد اهل وی زیرک باشند و در صناعتها و این شهر را قدیم یهودیه نیز
خوانندی و گویند هر قحطی که در عالم باشد ابتدا ازان از ولایت اسپهان

بود و گویند که هر که در سپاهان رفته و چهل روز مقام کرد بخیل شود و آنرا
اسپاهان و اسپهان و اصفهان و صفاهان نیز گویند و نیز نام نوایی است
سلمان نه چنان راست نهادی تو سپاهان عراقست ؎ که کسی از ره زنان
ناله کند جز طنبور ؎ سپد چین بفتحتین با جیم فارسی یعنی آن باقیات انگور
و میوه جا بجا در باغ مانده باشد سپر انداختن با دوم فارسی یعنی عاجز شدن
و غروب کردن سپردن بفتحتین با دوم فارسی در گوشه نشستن و تسلیم کردن
سپردن بالضم با دوم فارسی مفتوح راه رفتن پامال کردن سپر پوشان با زای
موقوف و وای فارسی یعنی ملایکه سبع الوان یعنی طعام از گوناگون و آن
وضع فرعون است اطعمهٔ مایدهٔ خاص او هفت رنگ بودی عراقین
چشم برسد بخوان اخوان ؎ نه خمسه من سبع الوان سپک سران یعنی
مفلسان و فرومایگان سوختن با دوم و یم فارسی و خای موقوف چیز برادر
چیزی بعنف در آوردن ستاره فلندران یعنی آفتاب ستان با کسر
ستاننده و امر ستدن و بر پشت غلطیدن و جای ستردن بفتحتین تراشیدن
و دور کردن سترون بفتحتین و قبل بالضم زن نازای که بتازیش عقیمه
خوانند و نیز آن زن که در همه عمر جز یک فرزند نزاید و استرون نیز لغت است

ستودان بالضم با واو فارسی گورخانهٔ گبران که آن مردگان را
انجا نهند وانرا دخمه نیز گویند شاهنامه ستودان نیابیم وگور وکفن * یکی وزین
هر تا بدار انجمن * ز بهر ستودانش کاخی بلند * بکردند بالاش ده دکمند * ستودن
بضمتین صفت کردن وبیان محاسن کردن سجاده نان یعنی سفره وسجاده
مخفف هم آمده است سجانیدن بنیک بر دنشدن وکردن سجستان بالکسر نام
ولایت رستم وآبا واجداد وانرا سیستان نیز گویند سجیدن بالفتح سرمای
سخت شدن سحبان بالفتح نام مردی فصیح که نام پدرش وایل بود
وا در بر جمعی حکایت مکرر نگفتی وانکه حکایت افتادی بعبارتی
دیگر ادا نمودی سحر سخون یعنی فصاحت سختن بالضم والفتح وزن کردن
انوری در ترازوی همتش هرگز * حاجت روزگار هیچ نسخت * سخون
معروف واصل کن است این هم بواو معدوله است حافظ
ای انکه بتقریر وبیان دم زنی از عشق * ما با تو نداریم سخن خیر وسلامت
معنی انست که ای انکه عاشق از دل نه ما با تو سخن نداریم خیر وسلام ترا باد
همایون سخن تا بگوهر مشابه مکن * که باشد درین یک سخون صد سخن
سخن افرین یعنی شاعر کامل سخن سخون بر وردان یعنی شاعران

سرافکندن یعنی عاجز و شرمنده شدن سرای جا و سرایان یعنی گفتن
وانچنان سراییدن با لکر گفتن و نوا زدن مرغ و در پرده سرود خواندن
و سرود گفتن سرپایان با سیم فارسی که دوم است شمله دستار و نیز
ان کلاه آهنین و یکی از اسلحه که هنگام جنگ بر سر گذارندش و انرا ترک
و خود و خوی و کبر و لیرت نیز گویند بتازیش ترک و مغفر نامند سرتافتن
یعنی نافرمانی کردن سرخیل شیطان بسکون دوم جمع تلفظ اصناف منعمات
و قیاس بکبرجی باشد یعنی ابلیس علیه اللعنه سرشکوان بکسرتین با کاف فارسی
سرشکون بکسرتین با کاف فارسی بردی از اکلی خوانند و پرده عروس و غیره
سرطان بر فتحت بیچ با یک و نیز نام علتی است که میان دو شانه پدید
آید نعوذ بالله منها سرغین بالفتح دالکر نای ترکی که انرا سرنای و سرنا
نیز گویند شاهنامه برآمد خروشیدن کره نای دم نای سرغین و هندی درای
خروشی آمد از ناله گاو دم همه نای سرغین و رویینه خم سرگران یعنی
متکبر سرگرفروختن یعنی ترش رویی کردن سرودستان نام نوای است
و لحنی و آنجا که سرود بنان بسیار باشند یا هی جهانیان هم در سایه اش
گرگیخته اند چنانک مرغ خرد در نیا سروستان سردن بالفتح و قبل بالضم

شاخ گاو و گوسفند و امثال ان و سروی نیز گویندش و نیز سر را لطف که از ارکن
خوانند سعدین یعنی مشتری و زهره سفاهان بالکسر همان سفاهان مذکور
سفتن بالضم سوراخ کردن و سوراخ شدن و تراویدن سغنقین نام ولایت
است از ترکستان یعنی منسوب بخوربدیان و مشک سغنین نام ولایتی است
طرقداران سغنین تا سمرقند بنوبت گاه درگاهش کمربند سقلاطون خرد و تری
سقلاطین همان سقرلاط مذکور و قیل جامه بخوانی سقیلان نام کوهی است
بزمین روم کرکشت سبب انجا از دها گشته بود سگالیدن بالکسر با کاف
فارسی گفتن و شنیدن و رسیدن سگاهن ان سرکه کشتگران از قند
و اهن ترکیب کنند سیاه گردن حرام را سگجان یعنی سختی کش و سخت
جان و بد دل سکنجیدن تراشیدن و گزیدن و سرفیدن ای اواز بحلو
کردن سنکنکبین بالکسر جارم فارسی سرکه و شهد و روغن یکی کرده
که خورند و اسکنکبین نیز گویندش تعریب ان شکنجبین بود سکنزیدن
بالکسر با جارم فارسی برجستن سلمان بالفتح نام یکی از اصحابه حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم و داود فارسی بود و نام شاعری مشهور
... بردن از جهل بوجهلی نه بنیم هیچ در ذات از بن بس کفر اخر مسلمانی

سمان بیست هفتم روز از ماه سمن بالفتح وقیل بالضم گلی است سپید
بسیم نبود چفا رخ چو یاسمنش بنفشه نیز گرفت جانب سمنش سمنگان بالفتح
با کاف فارسی شهریست در توران زمین که سهراب بن رستم نبیره دختر این
پادشاهان بود سستان بالکسر آهنین نیزه سنیدن بالضم سفتن و سنبه هم از نیست
سنجد چیلان بکسر بکم وسیم و بنجم فارسی همان سنجد مرقوم سنجیدن بالفتح
وقیل بالکسر وزن کردن سندان یکی از ان آلات آهنگران بران آهن بکوبند
بهندش نهانی کوبند تا جانیر کدام جان کدامی که آبگینه نهاد شکسته شد بزند
زان چون سندانش سنگستن بالفتح با کاف موقوف فارسی نیز
از باز فارسی همان سنگنکو که گذشت سوزبان با واو فارسی دراز
موقوف سرمایه و غم خوار سوسن نام گلی است که برگ او در زبان
تشبیه کردن ظهیر سخن سوسن آزاده همی یارم گفت وان
از کم سخنی دان نه از بی هنری دوش تا که سخن او زبان آورد دم
اسمان گفت نزدکه گزرش درگذری چند گویی سخن سوسن و آزادی او
مگر از بندگی ثنا جهان باخبری سوهان و سوهن کلاهها با واو فارسی
ان آلت آهن دراز و خشن بود و خشونت آهن و بیجان بران دور

کنند سوین بالفتح ایران سک سرخوان یعنی طایفه که ثالث ثلاثه میگویند و خداوند تعالی سرمیدانند علیهم اللعنة و معروف سیاوشان بالکسر جوبیست سرخ بدان رزند و از اخون سیاوش و خون سیاووش و خون سیاوشان و دار زنبان و دم سیاوخش و دم سیاووش و دم سیاوشان و دم سیاوشان نیز گویند بتازیش بقم دهند بکم نامند وجه تسمیه آنست که چون افراسیاب سیاوش را کشت جایی که خون او بزمین ریخته شده همان زمان از آن مقام این درخت رسته سبوس اسبغول و سپوس نیز گویند بتازیش بزر قطونا نامند سبستان با سیم موقوف سجستان مذکور سبستین با سیم موقوف حبتن سیلان بالفتح نام ولایتی است بالکسر با بای فارسی و جنسی است از دوشاب الترکی سبزغن ستاره سستن بخمستن کجا سجغان موش سرن بالکسر بخیل سغن گوزن سفان بجاز سفسقان عفعق سفسقن علس تو خاقانیا نایب شکری توبی کرده بنبغ هندوی سنقر تفر پیشه راسن سنکوی شکری سوان مدور سوسکن کاوزننده فصل فی الواو سیاوانه سوسن هر چیزی که در بزه زرخالص وخراج و انچه زر دستی از ان ارسیل بستانند و از باج و باز و گزید

نیز گویند سایه تو یعنی حمایت تو سایه رو یعنی شب بیدار سبک رو
یعنی شتاب رو ستو مهری است که ظاهر ری زر و نقره باشند میان مس
نغز ستوفه است سخت بازو یعنی توانا سختو بالضم رودهٔ جرب که
درون آن برنج با مقیل پر کنند طریقه کبا برند و در روغن بریان کنند
و در لطیفه ازرا با نقیب تشبیه کردند اسحاق بر سابیان نان تنک اعتماد ایمنت
سختو مگر بباطن باک شمار و دستر کرار و یعنی ترش ابرو سرد بالفتح نام
درختیست بلند و راست منسوب بقد شاهدان و آن سه نوعست یکم سرو
آزاد که یک شاخ راست رسته باشند و دوم سرو سهی که دو شاخ راست برآمده
باشند و شاخی متمایل نشده سیم سرو ناز که دو شاخ رسته بود و یکی از آن
متمایل گشته و نیز نام پادشاه بهمن که خر خواجه ها جز پسران فریدون بود
سکار و بالفتح و قبل بالکسر مالیده و نان انگشت بخته و نام طعامی است
چنانک انگشت عروس سکالو نان و غیره بالشین بخته سمنو بالضم نوعی
از طعام اشنا میدیانی که از آرد او رشته نیز گویند سنگ سبو یعنی سبودان
حافظ نه من سبوکش این دیر رندسوزم و بس بسا سرا که درین کارخانه
سنگ سبو است الله سبا سبز غو نای سر در سه شغو بجانه سنگو تیزه

سیلکو پاک الهاء فصل ساده بی نقش و بی ریش و مردم بی
اندیش و نادان و خالص تا جمالی نرگس خشنوی دارد وز ساده در دهن
لاله خودروی دارد ملک سوده در کن رسا و جه همان سار مسطور
سارقته نام موضعی براه لعبت الله ساره رشوت که از ا ملکفد و باره و باره
نیز گویندش و نیز جادری که یک سرش در میان بندند و دیگر سرش بر زیر اندازند
چنانک اینجا کنیزکان و زنان و دهاقین و کفره پوشند و شاره نیز گویندش
تا هنگام زر ساره هندوی برگرفت برهنه رود دست بر سر گرفت
سالخورده بالام موقوف ذوا و معدوله یعنی پیر فرتوت و معمر حافظ
غم کهن بمی سالخورده دفع کنید که تخم خوشدلی اینست پیر دهقان گفت
ساماکچه با کاف موقوف و جیم فارسی یعنی بند زنان و از اسما خچه و ساک
و شاماک و شاماخچه و شاماکچه نیز گویند سامه سوگند و عهد و خاصه ساوه
ریزه و ز و نام مبارزی قرابت کاموس که رستمش کشته و نام شهری
سلمان محمد ساوجی منسوب بدانست سلمان رفت آتش کفر بارش بر باد
شد لب سیاد ساوه در خاک چنان تا ساوه است دز شهر ساوه
آودی بود که هر سال یک آدمی در آب غرق میکردند تا از سیلاب

امانی بودی یکی از معجزات حضرت نبوی علیه السلام والصلوة انست
که لب مبیداد ان آب سیاه خشک کشته سایه نام دیولیست و معروف
سپاره ان سنک از و فسان سازند تیز کردن اسلحه را سپاسه بالکسر و قبل
بالضم با دوم فارسی منت بر کسی نهادن سپاه و سپه کلاهها بالضم و الکسر
با دوم فارسی لشکرست و انبوه و اسپاه و اسپه درین لغت ست سپنک سایه
یعنی کم بقا و گذرنده سپنجی خانه بالکسر با دوم فارسی یعنی خانه عاریتی سپوس
با واو فارسی پوست غله که در بیختن بجا سل اید و از اسپوس نیز گویند و نیز
نوعی از علت سر مردم سپیدمهره با دوم و سیوم فارسی و چارم موقوف ان
سپیدمهره که هنگام رزم زنندش انوری فتح را با سپیدمهره رزم بود در
موکبت و دمسازی سپید و سیاه یعنی نیک و بد و صالح و طالح و شب و روز
و عرب و عجم و روم و زنک ستاره معروف بتازیش نجم خوانند و ان رباب
که در دسته تار بود و غیر ان قبه که برای دفع لشنه و مکس لطف کنند ستاره است
ستاره یعنی زهره رباب ستاره را ساز در ساختن نوا ختنی برا خاقانی
که ولادتش رز و اج خوانده سورت سور ستاره لب ستاره ستاره سماع کرد ستا
ستانه بالکسر اسفل در و انرا استان و استانه نیز گویند ستاره یعنی سرناد

سر عدد و سیم قلب ستمر دیده یعنی مظلوم ستنبه بالکسر ستیهنده و نیز ان دیو
بود که در خواب مردم را فرو دگیرد و از اخج وخفج و سکاجه و فرنج فرانج فدر
نجک و فرنجک و فرودنجک در خفج نیز گویند بتازیش کابوس و هنداهیچ هم
نامند ستوده صفت کرده شده بنیکویی ذکر کرده شده ستوه بالضم با واو
فارسی وسته بفتحتین تنگ آمدن و تنگ آوردن و ناخوش طبع
استوه و استه درین لغت است سته بکسر ثانی ستیهنده سته انگور سته بالکسر
با ثاء مشدد هر چه بران شب گذشته باشد و از زنبانه و سته نیز گویند سدبابه
بالفتح باسیم فارسی که دوم است خرنده ایست که بسیار پای زهر دارد که انرا
بعضی هزار پایه گویند و هندش کنکهجوره خوانند سده بالفتح دهم روز از

شاهنامه

بهمن ماه روز جشن جفالت تعریبش سذق بود
یکی جشن کرد وان شب و باده خورد سده نام از جشن فرخنده کرد
سرابرده با بار فارسی سراچه با دشاهان سراچه با جیم فارسی سرای
خورد سراسیمه یعنی سرگشته و دیوانه سرآسند بالکسر مرغ نوازان و سرود
گوی و راوی سرکوشته با دواو فارسی دشکین موتو سرپوش
چو دامنی و امثال ان و طبق پوش سرخاره بالفتح سوزن زرین که زنان

مقنعه بران دوزند تا از گرد روی زرد وا نیفتد با ها یا دختران خاطر را
در تجلی گاه عرض جز و هیچ انگشت من بر فرق سر سر خاره سبع سر خره
بضم یکم و فتح سیم نوعی آن علت دمیدگی که بیشتر کودکان را بر روی
بر مد بتازیش حصبه و هند بودری نامند و انرا سرک و سترک نیز گویند سرخه
بالضم نام پسر افراسیاب فرامرز بن رستمش زنده گرفته و رستم او را بکین
سیاوخش کشتن فرمود سرداب بالفتح خانه تابستانی که سخت سرد بود و آن
خانه که برای سرد کردن پا یاک راست کنندش سررشته یعنی مقصود سر زره
نام گیاهی است خوشبوی سرگشته یعنی شوریده مغز و حیران سر کرده ساله
یعنی کمینه ده ساله سرمه بالضم نام دیهی سپاهان که کان سرمه آنجاست
سرو بنه بالفتح با بای فارسی همان سر بر مرقوم بمعنی نانی سره بالفتح راست
و بی عیب و پاکیزه و احسان هم بپرسید از و حال من ورده بنوشید داد ش
جوانی سره ظهیر در اینچنین سره وقتی کس انجمن محلس ها با ختیار نکند رد
این سخن بگذار سرکچه با جیم فارسی رنده الست سپید دم دراز لول
وانرا ترک و ترزک نیز گویند بتازیش صعود و هند جمول نامند
سغنه حرلو و چیزی فریفته سغده بالفتح اماره و موجود و اسغده و سغده

نیز درین لغت است سغرنه بالضم همان سغر که گذشت سغنه بالفتح اخ
کسی را بمقامی دیگر دهند و بجایی دیگر بستانند هندش هندی خوانند
و بالضم سوراخ گرده شده و حلقهٔ زرین و سیمین که در گوش کنند
و نیز جنسی است از پیکان بغایت سر تیز بلغت دیگر تیر از چوب سغنه پیکان
جست درزه آورد و در کشید درست سغنه بر بغت شیر و گور نشست
سغنه از جرد و بغت بیرون جست انوری زان پس باندرزه هر طایفه مردم
آوازه آغاز از قوی بود نغم را امروز در ایام توان جست ندارد
بیچاره نغم چو بتو نندی نغم را اساله یا سفتیها را در بحری دیده اند بسی
سفینه که در و بحرها بود انیست سغچه بالفتح باء سیوم فارسی خربزه خام که
بشکنند و بران شراب خورند و آنرا سغچ و سغنج نیز گویند سره خلیل الله
یعنی طعامی که در روضه ابراهیم علیه السلام خرج میشود سغف بضم خانه یعنی کنبد
و آسمان سحاجه بالضم همان سکنبه که گذشت شکاشه و شکرته همان سغ
مسطور سکته گرد بر او اسکنه نیز گویندش و بتازیش بیدم خوانند
سکره بالضم کامنه که هندش سکوره نامند سکره میخ درم و لباس
بالکسر انوری نقش نام زمانه افروزت سکه از دستی بدر زند ها

سکنبنده با بای فارسی برجهنده سکنبیده با سین فارسی آب
برسرآمده سکنیده بالفتح سینه جهیدگی وانرا زغنک و دغنک
وسنجک وسنجک نیز گویند بتازی فواق دهلک نامند وهندهچکی خوانند
سکه بالفتح با دوم مشدد مفتوح زنبیل وسبدی که دران ماربدارند
سماخچه بالکسر وقیل بالضم با جیم فارسی همان ساماخچه مذکور سمارگاره
بالفتح همان سمارکار خواجه سنایی ازپی کسب شرف مین بناگوش لبش
ماه دیدم رهی وزهره سماکاره ددست سمانه برنده آب سمچه
بالضم با سیم فارسی مصغر سم مرقوم گشته سمه بالکسر وقیل بالفتح زنک
آب دماله اهارخور دشبوسه با واو فارسی وان دوجنس باشد لکی
وشکری سنبه بالضم ان آلت تیزکردن اسیا وکرد برجیام شنجه
بالفتح ان سنک که بران وزن کنند ونیز نام دیو لیت مازندرانی
سندره بالکسر ان حراحرادة که از کوی بردارندش وانرا لجه کوبی
وخشتوک وخشوک دسند وفنغال نیز گویند بتازی لقط خوانند
سنکجه با کاف فارسی موقوف نیز ازفارسی آب منجمد که
ازغمام بازد وانرا تگرک وتنلک وشنجاله ولجه نیز گویند

سنگی اره با کاف فارسی سنگلبت سخت سنگ در موزه با کاف
فارسی موقوف یعنی اقامت وترک سفرست ونیز سنگ در موزه فتادن
بمعنی بقرار ماندن ومزاحمت باشد بیت انوری جرخ را با فرسش سنگ
فتد موزه کوه را با سخطش کبک فتد در شلوار سنگ سیاه وسنگ کعبه
یعنی حجر الاسود سبنبه بالفتح لعنت ونفرین ودر منتخب وقبل با بین قرشت
سنیره بالفتح آن را که ریسمان خام بر آن تنند سوداوه بالفتح نام
دختر ذو الاغار پادشاه یمن که شعری نام داشت در حباله کیکاوس
بود آخر الامر بر سیاوش بن کیکاوس که از زنی دیگر بود عاشق شد ودر
شاهنامه است که پدر او پادشاه هاماوران بود واز سوداوه نیز گویند
سودازده یعنی دیوانه سوداگه بالفتح همان سوداوه مذکور سوده سنگ
کهنه شده وزده سوخته با واو فارسی دخار موقوف موقوف وانک
جگرش از حرارت فاسد شده باشد وانک او را دردی رسیده بود سوغه
بالفتح وسومی که غازیان از حصه خویش نویسند کانرا دهند سوسه کرم گندم
خوار که آنرا اسپک سیلک نیز گویند سوفسطاییه قومی است
از حکما از زنادقه سوکه بالضم سوراخ بن وسوراخ دست سوسه

بالفتح با بار فارسی سربر بمعنی اخیر سرا اسپه یعنی سخت شتابنده چه چون
کسی را سلاطین بمبارغت تمام نام زد میکنند در راه بر سه اسب
سوار میشود تا هر چه بشتاب تر برسد دو اسپه هم آمده است سبا ها شیا
بگوشش چو دو تو تا که حدیثان برسید سر اسپه جامه تو تا ختن بران آورد
سیاه چرده و سیاچرز با هاء موقوف و جیم فارسی آنکه رنگش
بسبزی زند سیه چرده و سیه چرزه مثله سیاه خانه با هاء موقوف یعنی
بندخانه و خانه نامبارک و سیه خانه سیاه کاسه با هاء موقوف یعنی
سفله و بخیل و سیه کاسه مثله سیاهی ده یعنی خلافه ده افی لنا هم
سیاهی ده خال عبا سیبان سبیده بر چشم شما سیان سیله بالکسر کلاه اسبان
سیه چرده و سیه چرزه با جیم فارسی یعنی همان سیاه چرزه سیه خانه
یعنی خانه گذشته سیه کاسه یعنی همان سیاه کاسه خاقانیا دهر سیه کاسه است
ما همه مهمان او بی نمکی تعبیه ست در نمک خوان او الثریا سر جمع اکینه
سر جمعه و سرکجقه ملخ فصل الیاء سایری جامه الیست تنک
ساتکنی و ساتکنی کلاه مها با کاف فارسی قدح بزرگ که واند شراب
دارد ساغر و ساتگین نیز گویند سیاه سیا زراهد ا د بیندار د و لعل چو می

ساتگینی گران شد بر دست من بلقا یا * برکف ساقیان بزم اجل * ساتگینی
گران ناسنجی * ساده دلی یعنی نادانی ساری همان سارج و سرایت
کننده و نیز نام مقامی است سازکاری بازار موقوف و کاف
فارسی سازداری باجیم موقوف یعنی موافقت در مزاج و در طبع
و در کارها ساسی گدا و گدایی ساقی معروف سال جلالی یعنی سال
تاریخ شمسی و آن چند روز زیادتست از سال قمری و این تحفه است
از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی شیخ سعدی
هزار سال جلالی بقاء عمر تو باد * مشهوران همه اردیبهشت و فروردین
سالی دیرینه سامری نام او موسی بن ظفر است علیه اللعنة قریب
قریب مهتر موسی ع م بود و او گوساله زرین مرصع بجواهر ساخته
و خاک نعل براق جبرئیل ع م که در روز غرق فرعون بدست آورده
بود در اندرون آن دمیده هم بانگی که ملایم گاو است از وی آماده
پس گفت اینک گوسته برین احتیال او نیمه سبط گوساله پرست شده
چون نیز در پاک آدمی شدی در اندامش آتش خاستی لامساس گویان
یعنی مرا مساس مکنید و این از دعاء موسی بود ع م کما قال اصدق

الی یلین تعالی و تقدس فاذهب فان فی الجبوت ان تقول لا مساس
انوری شاعری دانی کدامی قوم کرذند انک بود ایشان اجری
القیس استماشان بو فراس و له انک بنس کلک وودشنان دوسحا انکه
حلال حد چون من هستند چون کو سالم بس سامری سلمان
ساقی مجلس طرب سحر نمود در ایشی در تن کاد زر روان کرد در سم سامری
سای ساینده واو سودن سایه ربستی یعنی فستق و بخور سبزی با لکسر باد دوم
فارسی تیری مشهور که بجای بیکان شندان دارد و نام شدن دلبر رسیدن
دلبر رسیده سبزکی با دوم و چارم فارسی سختی و ناخ دارد سبکپای با چارم
فارسی سبک رود کر زبای سبکساری نخواری و بیا قراری و شتاب با
و سبک سر اتیر کننده و سبک مرغ شارک سبکسار هستی سبنجی
بالکسر با دوم فارسی عارتیی و بازده هستی سبوذی با دوم و سیوم
فارسی ای بعنف درازی سبیدکاری با دوم و سیم و پنجم فارسی
بوصل چارم موقوف نیکبختی ظهیر بدرن تو چو شفق تیغ بر رخ روی هنوز
سبیدکاری صبح دسته کلمی شام سبیده بالایی با دوم و سیم
فارسی یعنی صبح کاذب سبیده بهنایی با دوم و سیم و ششم فارسی

یعنی صبح صادق ستای کشاینده و از ستودن و سر عدد سراپرده کحلی
با بای فارسی یعنی ابر سیاه و آسمان سراپیلی یعنی لب رخم سرمازی باری
اندکی که بسته بر سرباری بخندش بستان نزد بیبار داد خش نبیه دل تنگ دا
بر روز بسرباری از طیره بانگ سرخاری یعنی درزنگ کنی شاهنامه
اگر هیچ سرخاری از آمدن سپهبد همی زود خواهد شدن سردستی یعنی فی
الحال و ما حضری و در راه سر کل اضافت است اهف بسکر باده چند خورد سبز
دستی سوی صحرا شد از سرمستی سردگوی با دال موقوف و کاف فارسی
یعنی سخت گوی سرسری بالفتح مردم فرومایه و کار آسان و کاری که
رعایت حقوق آن کار بواجبی نکند و انکار که تکلف دران چندان
ننمایند و سخن سریع الفهم سلمان حسن حد و دشاهدان بار رخ نسبت عارضی
کار عقول عاقلان باغم نسبت سرسری سر من داری یعنی خیال و محبت من
داری سرمه کشی یعنی تب سرنای و سرنای کلامها بالضم نان تریاک
دانرا سر غین نیز گویند چنان شایع است که همین شنیهنای است
سرانگشتی با کاف فارسی با ضافت و بفک آن یعنی طعامی است
مقدار سر انگشت از آرد درست کرده می زنند سروسهی یعنی آن درخت

سروی که از بن دو شاخه بر آمده باشد و شاخی متمایل نگشته و نیز نام نوایست
و لحنی سروی بالضم سرودن سربانی بالضم لغت نرساران خاقانی
کنم تفسیر سربانی ز انجیل * بخوانم از خط عبری معمّا * سریری بالفتح پادشاه
شهری سریر سرافراز که غار کنجروی آنجاست سعد سمرقندی
یعنی نام ولایتی است نزدیک سمرقند که از انزه بهشت دنیا گفته اند و قیل
جنّت الدنیا اربعة سغد سمرقند و غوطه دمشق والانبان و بکتبان
بعد التتبع انشاء الله تعالی انوری باز بر طارم دیگر چشمی سیم اندام
بکفی بربط سغدی بر کر جام عقار سلیمان برده بر طینت تو سغد سمرقندی شاک
شنده از دود بخارست خجل نافهٔ چینی سغلی بالکسر بهر آنکه گراهی نمانند
سقوطری دوایی است رستنی که از زجر نامند سکری بالفتح با کاف
فارسی نام کوه رستم دستان ساکنان آنجایی را سکزیان نامند و ایشان
بدین لقب می‌خوانند و سکزی نیز خوانند سلاحی یعنی سلاحدار سلطقی
نوعی از پوشش قلندران با درهای بسیار از چهار سوی او بخیه سلمی
نام معشوقهٔ عرب حافظ قاصد حضرت سلمی که سلامت بادش
چه شود گر بسلامی دل ما شاد کند سلوی بالفتح و بلج ظهیر

خوان من ترا بر من است آن منت ** که بر عیسی بر موسی است من سلوی را **
سلمانی خرمائیست سپید سماری بالضم کشتی تاج مآثر ز خون خصم بر کشتی
کجا نبرد کنی ** اجل در دو بیماری رود قضا نبناه ** سماعیلی فرمانی
و نیز طایفه اند که نزد ارباب مذهب هستند خاقانی از ین مثنی سماعیلی ایام
وزین جو تیر اسماعیلی بزن سنائی نام ولی مشهور بشاعری و حکیمی
سوزنی نام کلیست که به سجاده تشبیه کنندش سوزن عیسی یعنی عیسی علیه السلام
بچارم آسمان بردند ملائکه خواستند که فراتر برندش فرمان حضرت
عزت اسماء در رسید که عیسی را تفحص کنند که اسباب دنیوی چیزی
با خود دارد یا نه چون تفحص کردند یک کاسه شکسته و یک سوزن در جیب
او یافتند فرمان شد هر چه علاقت دنیاوی چیزی با خویشتن دارد هم
باسمان چارم بدارندش خاقانی تنم چون رشته مریم دو تا شد
دلم چون سوزن عیسی یکتا ** سیاه گلیمی با های موقوف یعنی بدبختی
سیه گلیمی مثله سبزکی ما لگن بازار موقوف و کاف فارسی سختی و رنج و درد
سبکی سبکی حبشی از شرابها مقطع لسان یکی صوفیان این که می خورده اند
مرقع بسبکی گرو کرده اند ** سیه گلیمی همان سیاه گلیمی ظهیر

رخ مهتاب از سیه گلیمی من که سیاهی مدد دهد بسحر تاج مآثر

روز شب شده ام سیه چون برتن دلم ؛ سیه گلیمی سیه هجو روز شد پیدا الترسیا

ساوجی با جیم فارسی پیغامبر شتغ با جیم فارسی سوداگر سغری گشنحت

سفجی بالفتح پاسبان سوجی بالفتح با سیم فارسی پیغامبر سوسغری گاومیش

والله اعلم بالصواب باب الشین

فصل الالف

شا مخفف شاه چنانچه گویند شا بابن شاهنشاه و زند واستا

یعنی آفتاب چه گرمی از وی متولد میشود و آتش پرستان هم برین آتش پرستند

شتا بالکسر گرسنه و ناهار بسا بسا لقمه نان خویشتن نخورد ؛ ورد و هفته همی شتا باشد

شحنه غوغا یعنی منعیقان شده رفتن یعنی دنیا شفا بالضم و قبل بالفتح

تیردان که طبلک ترکش است بتازیش جعبه خوانند شفا بالکسر ضد مرض

و نام کتابیست در علم طب از مصنفات ابوعلی سینا حافظ

دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرا دید ؛ هیهات که رنج تو ز قانون شفا رفت

شلیجانه بالفتح صحابه ترسایان شوا بالکسر ریم اندام و سوختگی دست

و پای از کثرت کار سخت و ستبر گردد وانرا شوخ و سغز و شوغ و شغم

نیز گویند هندش کوه نامند دنیز و آلان خورد و بر معنی شن و شوی

مترادف اند هندش سیوبی نامند والف بمعنی زبان تا زلب شیب بلا
یعنی دنیا شیدا بالفتح دیوانه واله شیر با ثاء روغاره میدهند مثل جغرات
بسته میگردد ودران میوه های خشک می اندازند شیر کهبا بارا موقوف
یعنی دست ودیمان هنگام شبهی عروس را فرستند

فصل الباء [illegible]

تنا دلب زو تازه شتاب بالفتح نام رود که بسرود وجوانی شب تاب
ای کرمکی است که شب مانند اخگر تابد وازان شبچراغ که دعر وسک دکاخنه
نیز گویند هندش حکنی نامند شنجه چارم کتاب یعنی حرف رسالت صلعم
شرب بالفتح جنسی است از شعر حافظ دامن کشان همی شد در شرب زرکشیده
صد ماه روز عشقش جیب دریده شستیم بهفت اب یعنی با حتیاط
هر جه تمامتر شستیم شش خرب داوی است در بزد که از اجرکت می ربایند
دارا شش خرب نیز گویند شش تنجه خوب یعنی میوه شکر اب
یعنی شربت شکر خواب یعنی خوابی که بر صبوح کنند وخواب استراحت
وخواب خوش شکوب باواو فارسی دستار وشوب مثله شکیب
بالکسر بابای فارسی شنیب وبمعنی کون نیز اید وتازیانه ورشته تازیانه
راهم گویند [illegible] شاهنشاه چون دست بردش شیب که سیمین زنخ بود خاطر فرین

شاهنامه خداوند خانه بپوید سخت ** بیاویخت ان شست را از درخت

فصل الشين

شست بالکسر همان شستوا بمعنی اخیر شگفت بکسر یکم و فتح
دوم بلندی و پوشش عمارت و انرا اسمانه نیز گویند بتازیش سقف
خوانند شست شستن و گرفت سوفار تیر بر زه کمان هنگام انداختن و
افزنیم چنگ و لخ بدان ماهی گیرند و انرا تشبیل و تشپیل نیز گویند و نشتر
حجام که بران رگ زنند بتازیش بضع خوانند شکست شکستن و بمعنی
ان بمعنی انهزام و خجالت نیز اید سلمان ماه رخان فلک با تو مقابل شدند
مهر خجالت فکند بر مه رخ شان شکست ** گریه خونین من رشته گوهر گسست
خنده شیرین تو حقه مرجان شکست ** زانکه تو ترکم کنی ترک تو نتوان گرفت
زانکه دلم بشکنی عهد تو نتوان شکست معنی بیت یکم مهر خجالت بر ماه رخ شان را
شکست معنی بیت دوم این ظاهرست که گریه خونین من رشته گوهر را
و خنده شیرین تو حقه مرجان را منفعل گردانیده است فاما رشته گوهر
کنایت کرده است از اشک خویش و حقه مرجان از لب معشوق معنی بیت
سیوم زانکه بنوای ترک من کنی ترک نتوان گرفت بر نمط ترک اخیر
مفتوح بود و انک ترک اول هم مفتوح بخوانند معنی چنان باشند زانکه

تو ترک من کیری ترک نتوان گرفت فاما بمقابل شکیبان و شکفت
در مصراع اخیر کلامها بفتحتین ابلغ است شکیفت بالکسر با بای فارسی
صبر کردن بستان مرا بنج روز این بسر دلفریبت زمهرش جنانم که نتوان شکیفت
شنبلیت بالفتح تخمی است معروف بادشکن و از وی استمکلید و شنبلید
نیز گویند هندش میتهی نامند شنولیت بوزن شنوخست فسون و علاج
شنولیت بفتح بکم و کسر دوم براکندکی و در لسان الشعرا بیک معنی بهردو
نمط تصحیح کرده فاما در ادات الفضلا برین طریق تمیز کرده

فصل فی الجیم الفارسی

شستخانج بالفتح کردک کلین که بتازیش خذر نامند و این در فرهنگ
زفان گو مندرج است فاما در فرهنگهاء دیگر با جیم فارسی مصحح است
شنرج بفتحتین بند عیبه و خیمه الوزی تا خیام جرخ را نبود شنرج همچون ستون
تا طناب صبح را نبود گره جون بانک تاب شنخج نوعی از علت بدمید یا
که کعبند بشش بدره نامند شکنج بالضم کوه که برابر وزنند و جبین روی و اندام
شنج زمین سخت بر کوه و بینی باره کوه شنور باج بارزار موقوف شنور با

فصل فی الخاء

شنشخانج بالفتح همان شنشخانج

فصل فی الخاء الفارسی

شاخ معروف و بیرون جانوران و نیز نام بباله درراز شاهنامه

که سهراب را دو بر بابا دو شاخ برش چو بر سام جنگی فراخ منصور گوید
چو رست یاسمن صبح ازین زمرد شاخ بخورد سنبل شب را غزال زرین شاخ
در آمد از در دمن دلربای سنبل موی شکفته بر سمن عارضش چون گل بر شاخ
فتاده در سرش از باده شبینه خمار بعزم عیش صبوحی نهاده بر کف شاخ
زده بسنبل بر تاب شانه وز غم او چو شانه سینه صاحب دلان شده صد شاخ
بدر شاشی ز سبزه زار فلک چون دمید لاله زرد گرا بود ز گل سرخ و شاخ باده گریز
شاخ در شاخ یعنی گوناگون شاخ شاخ یعنی پاره پاره و گوناگون شناخ نام
مقامی است شب فراخ نام نوای است وطنی گل شنخ بالفتح شاخ
درخت و زمین سخت که بپا در نگیرد و زمین بلند و چرک اندام و جامه
با خاشند و نیز آمده است بستان نه در کوه سبزی نه در باغ شنخ ملخ
بوستان خورد و مردم ملخ شاهنامه زمین شنخ و خشکی که گفتی سپهر
بر دنا جهان بود بنمود چهر کنندش بخنجر سر از تن جدا بشنخی که هرگز نروید گیا
انوری میوها سر در کشند از شدت گرما بشاخ ماهیان بیرون فتند از حوض
و دریا بشنخ شنگوخ بالضم با واو فارسی لغوش افتادی و بر آمدی یا شماخ
نام مبارز ایرانی که او سوری بود و بادشاهی داشت شنوخ با واو فارسی

معروف نام درختی که چون شاخش ببرند بسیار شاخها دیگر بر زند و مردم
بی شرم و بی باک و همان سوار یعنی یکم دودم مذکور

فصل فی الدال

شادب یعنی که با فرح باشد و شادخوار انرا گویند که با فراغت اغیار شراب خورد
شادروان مروارید یعنی نام نوایی است و طنین شاد درد با سیم موقوف
که چارم ست ان دایره که گاه گاه گرداگرد افتاب و ماه بر اید وانرا برهون
و برهون و خرگاه قمر و خرگه قمر و خرمن قمر و خرگاه ماه و خرگاه مه و خرگه ماه و خرگه
مه و خرمن ماه و خرمن مه و ساپود و ساپورد نیز گویند و نیز فرش گستردنی
را گویند شاهنامه جهاندار بر شادوری بزرگ نشسته هم پیکر شش منش و گرگ
شارمارند یعنی مار سخت و نیز رکند خاقانی شور مورند حسود دا اگرچه که لاف
شارمارند و نفر با نفر آمیخته اند شاکمند با کاف موقوف کمندی که از نشیم
سازندش شناه رود با هاء موقوف و دال فارسی نام ساز لیست که انرا شهر
و دنیز گویند شاپورد با بای موقوف همان ساورد مذکور شب در میان
یعنی بعضی نیت شب دهد ظهیر دانی که خال در چه سیمین او چرا ست
کان سیم اگر دهد بتو شب در میان دهد شب شکند یعنی جوانی رفت
و شب در گذشت شنجد تفتجین سرمای سخت و چون کسی که سرمای سخت

زند گویند که بشنخید و شنخیده شد شنخود بالفتح بناخن کندید و اریخ بناخن زند
و در لسان الشعرا مرقوم است برایخ ناخن زند شنا معنا هم
دلی که بدرد برادر شنخود ؛ علاج بجنبکان ندارد دگرش سود ؛ شنخنبید
و شنخید کلاهها بالفتح از جای فرو خزید شد رفت و گذشت اقبال هم
جوانی شد و زندگانی نماند ؛ جهان کو همی چون جوانی نماند انوری
ورک زبا بتو کرد آنک بجنبم شتم ؛ درشد چون دست یافت پای برادر شنخجست
شغاد و شگاد با کاف فارسی نام برادر رستم که رستم را بدرغا کشت و او هم
بدست رستم کشته گشت جنج در لغت رستم مشترح و مصرح گفته شده شکرد
بالکسر شکار کند و شکند شگفید بتقدیم شگفت شگفته شده شکند جانور
خزنده شکوخید بالکسر با واو فارسی افتید و لغزید در آب سر آمد
شمشاد بالفتح نام درختی منسوب بقد شاهدان و دوم متجانس
که بعضی مهمله میخوانند غلط است شملید همان شنبلید مرقوم شمید بالضم
بیهوش و گردش شنبلید بالفتح همان شنبلیت مسطور و نیز نام گلیست
شنبلید و لاله نعمان بر روی سبزه بر ؛ هست پنداری یمین بر عقیق و گهر با
شنند بالفتح منقار پرندگان و از اجنبک نیز گویند شنید یعنی بویید

115

بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید ؛ از یار آشنا سخن آشنا شنید
محروم اگرچه شدم ز سر کوی او چه شد ؛ از گلشن زمانه که بوی وفا شنید
شود بفتحتین سبزه که بهندش سوبی خوانند شور مورند با هر دو دال فارسی
یعنی مورچه را خورند شهد بالفتح معروف نام کوهی ست و نیز نام رودی
شهربند با رار موقوف یعنی آنک موقوف بود اقبال نامه حصار فلک بر کشیدی
بلند ؛ درو گردی اندیشه را شهربند ؛ شه رود بالفتح با دال فارسی نام رودی
و همان شاه رود مذکور اقبال نامه چون زنگی درآمد ز بنگاه رود ؛ ز شه رود درومی
برآمد سرود ؛ شید بالفتح زرق و فریبی که اهل تزویر دارند بستان
که بر بند احسان حزن ؛ که زرق و شید ست دان مکر و فن ؛ سوی مسجد آورد
دوکان شید ؛ که در خانه توان کرد صید ؛ شید با یای فارسی روشن و آفتاب
دازا خورشید و خور و مهر و هور نیز گویند شاهنامه چو سر زد از برج خورشید شید
جهان گشت چون روی لاله سپید همایون تو گفتی بر آمد فرزنده شید
شب قیرگون گشته روز سپید فصل الذال شغنالوذ عمان شغنالو که
گفته آید فصل الراء شاپور با بای فارسی نام پادشاهی از آل
اشکان که از نبیرکان یافث بن نوح بود بعد فغفور در ملک بنجاه

سال ملک راند و زکریا را علیه السلام در عهد او کشتند و نام پهلوانی
از آن فریدون که برادر نوذر نام داشت در جنگ افراسیاب با تو در کشته
کشته شد. شخسار با خاء موقوف آنجا که شاخهاء بسیار باشند. شادبهر
با دال موقوف یعنی خرسندل. اقبال نامه: یکی روز خرم دل شادبهر
برآسوده بود از هوسهاء دهر. شادخوار با دال موقوف و او معدوله
یعنی آنکه شراب خورد. دلی هیچ اغیاری در مزاجی سباهی
از ساغر زجاجی بر باد رود تقوی. در پاکش بت هندوک شادخوار خنجم ولی
شراب خورده کفان از رقیب تشنه لب زبامداد خونی در شادخواری می آید
شار بناء و بلند و نام مرو و نام پادشاه غرجستان و نیز راه فراخ سنجیده
کشاده. قوامی: بیت ما داریت تو خانه خان تنگ با فسحت تو شارع شار
میان خانه و خان و شارع و شار تجنیس زاید است که آنرا مذیل نیز گویند
شالکار با کاف فارسی بمعنی بیوازنه. کارنادان و شکار نیز گویند. شادغر
بوزن کادغر ولایتی است بر کنار رود ماوراء النهر و آنجا بیابان ریگست
و ران بر آن همه کفار خانه را دارند و تنبه جولاهه اند و همه مردمان با خدمت
شاهوار با هاء موقوف دُرّی که با قیمت بود و از شهوار و یکدانه

نیز گویند بتازیش در یتیم نامند شبالور و شبپر دوم بابای فارسی
جانوریست پرنده که پر ندارد و بروز نه بیند و در شب بیرون آید و آنرا
بپوار و بتبان فربوک و شبپرک و شبپره و شب بازه و مرغ شب و مرغ
عیسی نیز گویند و قبل خرلوز و خربیوار ایضاً بتازیش خفاش نامند شمر
بالکسر علیه اللعنة نام قاتل امیر المومنین حسین بن علی رضی الله عنهما خاقانی
من حسین وقت و نا اهلان یزید و شمر من روزگارم جمله عاشورا و شروان کربلا
شبر و شبیر کلاهها بالفتح و بای دوم فارسی مشدد و محقق هم آمده است
فارسیان امیر المومنین حسن و حسین را رضی الله عنهما گویند شبگیر با کاف
فارسی بامداد که بتازیش صبح خوانند و پس از صبح که آنرا سحر گویند در
رسالة النصیر مرقوم است که آخر شب را گویند شتربار یعنی شتر شترخار
درختیست خرد و خاردار و آنرا اشترخار و کرنه نیز گویند و هندش جواس نامند
شنجار بالکسر ایج و نگرزان و گازران بکار برند هندش ساجی نامند
شدیار بالضم زمینی که از بهر کشت و زراعت بار کنده باشند و معنی ترکیب
رفت یار ناجاشر فسیلها ذنزاده که هر یکی گرانک کنند ز سختی ستم
سنگخاره را شدیار شترابه دینار و شترنه دینار نام شتریست

نرمسار با میم موقوف نرمنده ششتر بالضم نام شهری منسوب بجامه
ششتری شوشتر نیز لغتیست ششدر بالفتح مرداز خانه که مهره در ان
بیکار باشد این نوع در نرد فارسی و هندوی اکثر بودی و معروف
سلمان خسروا از سبب عارضه یک شش است چه خرابی که درین خانه ششدر شده است
و درین بیت از خانهٔ ششدر دنیا مراد است باعتبار جهات سته شغر بفتحتین
ان پوست که از کثرت کار سخت و سطبر گردد و ازرا شنوا و شنوخ و شغنه نیز گویند
و چون چیزی از اطرافی متفرق شده باشد شغر و تغر شده است بدین معنی نماز
شکر معروف و نام ذواقه سپاهانی که برغم شیرین خسرو او را در حبالهٔ
خویش آورده ذکر جمال او شنیده بود چون کرت اول بسپاهان رفته طریقت
ناشناخت در خانهٔ شکر رفت بعده که مستطاع شد شکر بمعتادی که در
بهانهٔ برخاست و بکسوت خویش کنیزکی را بر خسرو فرستاد هر روز در شب
با ان کنیزک بود چون شد باز شکر آمد و با خسرو نشست هر چه از کنیزک شنیده
بود گفت ترا بوی دهن خوب نیست و دوا ان سپاهانی سیر خوردنست پرویز
در ان بار مراجعت کرده و تا یکسال در خوردن سیر ملازمت نموده بوی
بجز او دفع شده باز در سپاهانی رفته و همبر ان نمط با شکر ملاقات کرده

شکر همان نزد دغا ئب سابق باخته چون روز شده خسرو شکر را پرسیده که
مانند من گاهی ترا حریفی دیگر هم آمده بود شکر گفت آری پارسال شخصی را
بشکل و هیئت تو دیده بود فاما او معیوب بعیب بجز بود تا ازان نیت بود پرویز
او را گفته که از عیب دیگران برنمط میکنی فاما عیب خویش پیش چشم نمی
آری شکر گفت در من چه عیب است پرویز گفت این که با هر اهل و نا اهل
تن در میدهی و رای این کدام عیب خواهد بود شکر جواب داد که تو چه دانسته
که دوش دوست هر دوش من بود لایل تا غایت من بمهر خودم خود را دل
که با حریفان در آمیزم من با نشسم چون حریفان مست گردند بهانه برخیزم
و کنیزکی را با کسوت و زیور خود بفرستم تا شب با او بود چون پرویز را
بمعنی محقق شد شکر را بحباله خویش در آورد خسرو شیرین مرا شیرین و شکر هر دو
در جام جرا بر من بتلخی گردد ایام شکر بالکسر شکن و شکننده و شکار
کننده و شکار کن شکم خار یعنی سخت کرسینه و شکم خاره نیز آمده بیت
سیاها بیا اگر بسی بخوری خاک در دهن بمانی که تو ز حرص شکم خار آتش آسیابی
شکور بالضم معروف شمامه کافور یعنی آفتاب شمر بفتحتین حوض خورد
دانرا بکبیر و ازیر و ابدان فرزی نیز گویند بالضم شمار سلمان

در آب شمر این همه ماهی زر اندود   بید از بیان ان رکیب که برابر فانست
شمشار با لکر درختی است میانه بالا سخت چوب که چنبه وران از ان
دسته آلات سازند شمشیر با بای فارسی ان تیغ که یک طرف پشت
بود و طرف دیگرش تیز و تیز بمعنی روشنای صبح و آفتاب و حران آید
و تیغ و خنجر بمنزله تا جانش گرم گردد در رزم از شمشیر رخشان در کعبت گرم باشد
ببرج شیر باشد آفتاب بدر شاشی ای کف و شمشیر تو قطره ابر او یم
قطره تو نار باران یم تو بحر نم سلمان شاهد ملکت در عقد کسی کو همچو تو
دست در آغوش با شمشیر و خنجر میکند چون آخر آغوش مکسور باشد پس شمشیر و خنجر
صفت آغوش بود ای آغوشی که با شمشیر و خنجر است فاصل حل شاهد ملک در
عقد کسی است که مانند تو در افتد و در آویزد با تو خط خصمی میکند که در آغوش
او خنجر و شمشیر است و این صفت بغایت جلادت است و آنکه موقوف هنگام
معنی چنان باشد که همچون تو دست در آغوش بجانی میکند که با شمشیر و خنجر
می باشد و دست در آغوش کردن بمعنی استراحت است و اطلاق در حالت استراحت
هم متعدد ساخته با شمشیر و خنجر می باشد یعنی بهیچ حالت غفلت نمی کند شمکیر
با کاف فارسی نام زن لشکری است شمشار با لکر ان سوی که در ان طرف

کسی نشاید و در غایت خرابی بود آشنا و آشنا کردن شناگر با کاف
فارسی و شنا ور آشنا کننده و آشنا ور و شنا نیز لغتیست شنگور با کاف
بالفتح با در سیه خیمه شوستر با دال فارسی و شین موقوف همان ششتر مرقوم
شهیر با سیم فارسی و شین که دوم است معروف شهریار بسیم موقوف
پادشاه روزگار که بعهد خویش بزرگترین پادشاهان بود و خلقی نوشیروانرا
گفتندی و نیز شهریار خواجو توان شهریاری و آن شهریاری که خرد
ثنانی و خسرو نشانی شهریور بالفتح با یا فارسی مدت ماندن آفتاب
در برج سنبله که فارسیان یکماه شمرند و شهریور ماه گویند و چهارم روز از
ماه شهوار بالفتح همان شاهوار مذکور شیار بالکسر زمین زراعت بجا
واهن شکافتن شبر سوار با را موقوف یعنی آفتاب شیکار با یا فارسی
شکار مرقوم شاهباز با ها موقوف بار حمید شبدیز

فصل فی الزا التازی

بالفتح با جیم فارسی نام اسب شیرین که معشوقه خسرو بود و نیز نام نوایی
ولحنی شترغاز بالضم گیاهیست که از بیخ او اچار سازند و اشترغاز نیز
گویندش شده سینه باز یعنی دو رنگ اقبالنامه تذروان رومی و زاغاز
زنگ شده سینه باز یعنی دو رنگ شکر ریز یعنی نثار سلمان

معطر باشد چو بر عود شکر ریز کنند روح را مغز معطر بود و لب شیرین
شنگویز بالفتح با کاف فارسی موقوف و قبل با نیز فارسی شندهی
شنومیز کوزن شنو نیز زمین که از بهر کشت پاره کرده باشند و در لسان
الشعرا مرقوم است مزارع را گویند و قبل با واو فارسی شهرناز بالفتح
با زاء موقوف نام خواهر دوم جمشید که اول در حباله ضحاک بود چون
فریدون ضحاک را کشت شهرناز دارا نواز خواهر دوم جمشید و دختر ضحاک
را بحباله خویش آورده شهر نیم روز با میم موقوف واو فارسی حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم و قبل رستم و نیز هر که پادشاه او لایت سیستان باشد
و بمعنی آفتاب هم آمده شیراز نام شهری مشهور از پارس زمین از زندگی شیخ واحدی
محقق است که شیراز معموره عمرو لیث نیز گویند چه عمرو لیث نام پادشاهیست که آباد آن
کرده است و در اداة الفضلا مرقوم است که آباد آن کرده سلیمان ع
و بمعنی کنج نازی است و آن نان خورشی است از شیر سازند شیز نیز نام
درختیست شاهنامه زدیبا و خز چارصد تخت نیز ؛ همه تختها کرده از چوب شیز
فصل فی الشین
شاباش مخفف شادباش شاهی دادم دل و جان
بعذر خواهی ؛ بر خاک درش گفت شاباش ؛ شادرس باهاء موقوف

یعنی پنج رش را شاه رش گویند شبیونش بالفتح با سیوم فارسی
یعنی خواب سخش بالفتح باسکون دل از جای فروتر خزیدن و لغزیدن
و پوستین و جامه کهنه شفش بالفتح باسکون دوم آن نی که زراف
بیه را بدان گرد آرد و آنرا آخش نیز گویند و نیز شاخ درخت و آنرا شخ
و شغش و شغشف و شغفه نیز گویند شغش بالضم بکلم و فتح دوم و قیل بضم
نالی همان شغش مذکور بمعنی نالی شغنه نیز لغتست شماشش نام
مبارز تورانی که بر دست قارن بن کاوه آهنگ کشته گشته و نیز برادر
افراسیاب پهلوانی دیگر هم شماشش نام داشت و در راه سیاوش
سر لشکر ایران شده بود شغش همان شغش اول بمعنی لخت شوش
شهریست بخوزستان زمین شیدوش با یاء فارسی نام مبارز کیکا
وس که پدر او را گودرز نام بود و برادرش گیو

فصل فی الطاء

شباط بالضم ماه آخرین زمستان و این لغت رومیست و در صحاح
با سین مهمله مرقوم است شمط بفتحتین جامه الیست کبود دکتابی
شمع موم کذا فی التاج فاما مشهور و متعارف

فصل فی العین

بمعنی معروفست که از او می سوزند بدر شاشی هر شبه مانند شمع از اندکی عمر خویش

شمع را در خنده آرد گریهٔ بسیار من ٭ شناعی ٭ شنی جراحی همی گفت شمع

که ای هر شبی مجلس آرای دوست ٭ ترا با چنین قدر پس قبح چیست ٭ سجود و دعا دم بگو از

چه دوست ٭ جراحی بید و گفت بشنوده ٭ تواضع ز گردن فرازان نکوست

فصل فی الغین شبچراغ بالفتح با سیم فارسی گوهری است بغایت

نفیس منصور شیرازی از دُرّ فشان عذار تو در شبچراغ ٭ در فشان لب گوهر

شبچراغ ٭ شترمرغ نام جانوری آتش خوار که بر دارد و بالش چون

بال شتر دارد از آن شترمرغ و اشتر گاو نیز گاو پلنگ و اشتر گاو دشت گاو

پلنگ شتر گاو نیز گویند بتازیش نعامه خوانند انوری اتفاق همو زان

اخکر اختر شود شتار ٭ نه روز بار کشیدن نه قوت رفتار ٭ شتغ بالضم و قیل

بالفتح سرون گاو که بران جنگ کنند شنوغ با واو فارسی همان شتغ مرقوم

شیرمرغ یعنی محال چو مرغان شیر ندارد ٭ نظامی گنجه باغ داری تبرک باغ بگوی

مرغ با لبت شیرمرغ مجوی ٭ اقبالنامه عاق گاه مرغان کنون ازین

دگر شیرمرغت بباید درو دست ٭ فصل فی الفاء شاف بنیه که بر آرد

ترکرده بر چشمان نهند دفع رمد ار سیاهی دیده معقد کس مگر کور است

که همه ساله با عصا باشد ٭ اگر کسی نیست علتی همه شب شاف احمر درو جدا باشد